تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

زندگانى امام حسن عسكرى (عليه‌السلام)

نويسنده: آية الله حاج سيد محمد تقى مدرسى

مترجم: محمد صادق شريعت

## پيش گفتار

الحمد للَّه رب العالمين، و صلى اللَّه على محمّد و آله الميامين.

درود بر هدايتگران و مجاهدان...

وقتى سالگرد شهادت و يا ولادت يكى از ائمه هدى عليهم‌السلام فرامى رسد، ما رابه عمق شكافى كه ميان زندگى ما و حياتى كه وحى نويد آن را داده و در سيره پيغمبر وخاندان بزرگوارش تجلى يافته است، متوجه مى سازد. مصيبت بزرگتر در اين نهفته كه بسيارى از ما از زندگى ائمه عليهم‌السلام آگاهى چندانى نداريم،با اين وصف آيا پيروى از آنان و پيشه كردن سيره وشيوه آنان در زندگى براى ما امكان پذير است؟!

روز هشتم ربيع الاوّل مصادف با ياد بود شهادت امام حسن عسكرى است، يازدهمين ستاره اى كه در شهر سامراء كه خلفاى عباسى پس از آنكه بغداد نخستين پايتختشان از دست بيهوده كارى و بازيهاى آنها به افغان درآمدآن را به عنوان پادگانى براى سپاهيان ترك خود ساختند، از افق امامت كناره گرفت.

هنگام ترسيم تصوير زندگى امام حسن عسكرى عليه‌السلام ناگزيرم اعتراف كنم كه ما درباره زندگى ائمه اطهار بخصوص بعد از امام رضا عليه‌السلام با كمبود منابع و مآخذ روبه رو هستيم و نمى دانم علت اين امر چيست؟ من پيش خودچنين مى انگارم كه كمى تحقيقات مورخان در اين برهه كه با آرامشى نسبى درعرصه سياست متمايز شده، اگر چه در ساير عرصه ها شاهد رشد مسايل ديگرهستيم، مربوط به اين امر باشد كه اغلب مورخان گذشته بيش از آنكه به رويدادهاى مؤثر تاريخى توجه كنند به حوادث و رخدادهاى بزرگ اهتمام مى ورزيدن.

محمّدتقى مدرّسى

## درباره امام حسن عسکری عليه‌السلام

نام: حسن

پدر و مادر: امام هادى و سليل

شهرت: عسكرى

كنيه: ابو محمّد

زمان و محلّ تولّد: هشتم ربيع الثّانى يا 24ربيع الاول سال 232 ه. ق در مدينه.

زمان و محلّ شهادت: هشتم ربيع الاول سال 260 ه. ق به دسيسه معتمد (چهاردهمين خليفه عبّاسى) در شهر سامره، در سنّ 28 سالگى به شهادت رسيد.

مرقد شريف: سامراء، واقع در عراق.

دوران زندگى: در دو بخش:

1 - قبل از امامت (22 سال( از 232تا254 ه. ق.

2 - دوران امامت (6 سال( از 254 تا 260 ه. ق.

آن حضرت، همواره تحت نظر و در زندان طاغوتهاى عصر خود بود، سرانجام با زهر جفا به شهادت رسيد.

## ميلاد فرخنده

در روز هشتم ربيع الثانى - ويا 24 ربيع الاوّل 232 هجرى و در مدينةالرسول خانه شريف امام هادى عليه‌السلام به پيشواز دوّمين فرزندش از بانوئى دانا و پارسا كه او را حديث يا سليل مى خواندند، رفت. (1)

تا سال 243 ه در مدينه ماند زيرا چنين به نظر مى رسد كه پس از اين سال همراه با پدر بزرگوار خويش به پايتخت خلافت عبّاسى يعنى شهر سُرّ من رأى منتقل شد و در آنجا با پدر خود در منطقه اى به نام عسكرمسكن گزيد و بر همين اساس ملقب به عسكرى شد.

علاوه بر اين لقب، آن حضرت را به القاب ديگرى نيز مى خواندند كه عبارتند از... صامت، هادى، رفيق، زكى، نقى. اين القاب خودمنعكس كننده خصلتهاى پسنديده اى هستند كه در طول زندگى آن حضرت براى مردم ظاهر شد. كنيه او «ابو محمّد» بود و عامه مردم آن حضرت وپدر و جد او را ملقب به ابن الرضا مى كردند. (2)

امام حسن عسكرى عليه‌السلام برادرى داشت از خودش بزرگ تر كه او رامحمّد مى خواندند. اين محمّد مردى بزرگ و والامقام بود چنانكه چشمان شيعيان بدو به عنوان جانشين پدرش دوخته شده بود.

زيرا وى بزرگ ترين فرزند امام هادى بود امّا حضرت هادى به ياران وخواص اشاره مى كرد كه امام بعد از وى امام حسن خواهد بود. و محمّد (برادر امام حسن) نيز عملاً در سن جوانى از دنيا رفت و اينك مزار او در جايى ميان بغداد و سامراء واقع است و زوار به گرد حرمش جمع مى آيند و خدا رامى خوانند و خدا هم براى بزرگداشت محمّد وپدران پاكش، دعاى آنها رامستجاب مى گرداند.

(با وفات«سيد محمّد») نامى كه وى بدان در ميان مردم شناخته شده است (همه دانستند كه يازدهمين امام، ابو محمّد حسن خواهد بود. براى توضيح بيشتر امام هادى عليه‌السلام در كنار جنازه فرزندش محمّد، خطاب به امام حسن عسكرى فرمود: «فرزندم براى خدا سپاسى تازه به جاى آر كه درباره تو فرمانى تازه پديد آورد».(3)

شايد، آنچه كه خداوند براى او پديد آورد نعمت اتفاق و عدم بروزاختلاف پيرامون امامت او پس از پدرش بوده باشد. زيرا پس از وفات محمّد، آن حضرت بزرگ ترين فرزند پدرش محسوب مى شد... اگر چه امامت موهبت الهى است كه اصلاً با ملاكهايى همچون سن ونظاير آن پيوستگى ندارد.

دليل ما بر اين نكته آن است كه امام هادى عليه‌السلام پيش ازوفات پسرش محمّد (معروف به سيد محمّد) به امامت حسن اشاره مى فرمود چنانكه روايات ديگرى نيز در تأييد اين مطلب (امامت امام حسن) از سوى پدران بزرگوار آن حضرت نقل شده است.

بياييد با هم برخى از نصوصى را كه شيعه بر محتواى آنها اتفاق دارد بخوانيم. اين روايات بر امامت امام حسن عسكرى از دلالت كافى برخوردارند.

على بن عمر نوفلى گويد: با امام هادى در خانه اش بودم كه ابو جعفر برما گذشت. پرسيدم: آيا اين صاحب ماست؟ فرمودند: نه، صاحب شماحسن است.(4)

على بن عمرو عطار در روايتى گويد: در زمان حيات محمّد (سيدمحمّد) خدمت حضرت هادى رسيدم و من گمان مى كردم او امام يازدهم است، به آن حضرت عرض كردم: فدايت شوم! كدام يك از فرزندانت رابه امامت تخصيص دهم؟ فرمود: هيچ يك را تخصيص ندهيد تا فرمان من براى شما صادر شود، بعد از آن نامه اى نوشتم كه اين امر (امامت) دردست كيست. آنگاه براى من نوشت: در دست فرزند بزرگترم و ابو محمّداز جعفر بزرگتر بود.(5)

اين جعفر همان كسى است كه بعداً ملقّب به كذاب يا تواب شد زيرامدّتى ادعاى امامت كرد و سپس از ادعاى خود بازگشت و توبه كرد...ابوجعفر (سيد محمّد) بزرگ ترين فرزند امام هادى عليه‌السلام بود. امّا چنانكه پيداست او در آن هنگام دنيا را بدرود گفته بود.

امام هادى به ابو بكر فهفكى نامه اى نگاشت و به او فرمود: «فرزندم ابو محمّد از ديگر خاندان محمد نيك سرشت تر و حجّت و برهانش ازديگران استوارتر است و او بزرگترين فرزندان من است و جانشين من و زمام و احكام امامت به وى مى رسد. پس هر چه مى خواهى از من بپرسى، از او سؤال كن كه آنچه بدان نيازمندى نزد اوست».(6)

امام جوادعليه‌السلام نيز به اين حقيقت اشاره كرده و در حديثى كه توسّطعقر فرزند دلف روايت شده، آمده است: «از ابو جعفر، محمّد بن على الرضا، شنيدم كه مى فرمود: پيشواى پس از من فرزندم على است، فرمان او فرمان من و گفتار او گفتار من، و طاعت از او طاعت از من و پيشواى پس از او فرزندش حسن است».(7) بعلاوه روايات مستفيضى از سوى پيشوايان مورد اعتماد حديث به نقل از پيامبر وارد شده كه تعداد ائمه اثنى عشر و نام و صفات آنها را بيان كرده است تا آنجا كه در مؤمنان جاى ترديدى در اين نكته باقى نمى گذارد كه پس از امام هادى حجّت بالغه خداوند سرور ما حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام است.

بدينسان وظيفه امامت اسلامى و خلافت الهى پس از وفات امام هادى به امام حسن عسكرى كه در آن هنگام 23 سال از سن شريفش مى گذشت انتقال يافت.

سالهايى كه آن حضرت امامت مردم را عهده دار گرديد مصادف شد بابقيه دوران حكومت معتز عبّاسى و پس از آن حكومت مهتدى و در نهايت پنج سال از حكومت معتمد.(8)

## صفات و كرامات امام حسن عسكرى (عليه‌السلام)

برخى از معاصران امام او را چنين وصف كرده اند: آن حضرت سبزه بود وچشمانى فراخى داشت، بلند بالا و زيبا چهره و خوش هيكل وجوان بود و از شكوه و هيبت بهره داشت.(9)

شكوه و عظمت او را وزير دربار عبّاسى در عصر معتمد، يعنى احمد بن عبيداللَّه بن خاقان، به وصف كشيده است اگر چه او خود سر دشمنى با علويها را داشت و در گرفتار كردن آنها مى كوشيد، در وصف آن حضرت چنانكه در روايت كلينى آمده چنين گفته است:

در شهر «سُرّمن رأى» هيچ كس از علويان را همچون حسن بن على بن محمّد بن الرضا، نه ديدم و نه شناختم و در وقار و سكوت و عفاف وبزرگوارى وكرمش، در ميان خاندانش و نيز در نزد سلطان و تمام بنى هاشم همتايى چون او نديدم.

بنى هاشم او را بر سالخوردگان و توانگران خويش مقدّم مى دارند و بر فرماندهان و وزيران و دبيران و عوام الناس او را مقدّم مى كنند و در باره او از كسى از بنى هاشم وفرماندهان و دبيران و داوران و فقيهان و ديگر مردمان تحقيق نكردم جز آنكه او را در نزد آنان در غايت شكوه و ابهّت و جايگاهى والا و گفتار نكو يافتم و ديدم كه وى را بر خاندان و مشايخش و ديگران مقدّم مى شمارند و دشمن و دوست از او تمجيد مى كنند.(10)

شاكرى يكى از كسانى كه ملازم خدمت آن حضرت بوده، در توصيف وى چنين گفته است: «استاد من (امام عسكرى عليه‌السلام) مرد علوى صالحى بود كه هرگز نظيرش را نديدم، روزهاى دو شنبه و پنج شنبه در سامره به دار الخلافه مى رفت، در روز نوبه، عدّه بسيارى گرد مى آمدند و كوچه ازاسب و استر و الاغ و هياهوى تماشاچيان پر مى شد و راه آمد و شد بند مى آمد، وقتى كه او مى رسيد هياهوى مردم آرام مى شد و چهار پايان كنارمى رفتند و راه باز مى شد به طورى كه لازم نبود جلوى حيوانات را بگيرند.

سپس او داخل مى شد و در جايگاهى كه برايش آماده كرده بودند،مى نشست و چون عزم خروج مى كرد ودربانان فرياد مى زدند:

«چهارپاى ابو محمّد را بياوريد. سرو صداى مردم وحيوانات فرو مى نشست و به كنارى مى رفتند تا آن حضرت سوار مى شد و مى رفت».

شاكرى در توصيف امام مى افزايد: «در محراب مى نشست و سجده مى كرد در حالى كه من پيوسته مى خوابيدم و بيدار مى شدم و مى خوابيدم در حالى كه او در سجده بود، كم خوراك بود. برايش انجير و انگور و هلوو چيزهايى شبيه اينها مى آوردند و او يكى دو دانه از آنها مى خوردومى فرمود: محمّد! اينها را براى بچّه هايت ببر.

من گفتم: تمام اينها را؟ او فرمود: آنها را بردار كه هرگز بهتر از اين نديدم.»(11)

هنگامى كه طاغوت بنى عبّاس آن حضرت را در بند انداخت، بعضى ازعبّاسيان به صالح بن وصيف كه مأمور زندانى كردن امام بود، گفت: بر اوسخت بگير و او را آسوده مگذار. صالح گفت: با او چه كنم؟

من دو تن ازبدترين كسانى را كه توانستم پيدا كنم، يافتم و آنها را مأمور وى ساختم واينك آن دو در عبادت و نماز به جايگاهى بزرگ رسيده اند. سپس دستور داد آن دو تن را احضار كنند، از آن دو پرسيد: واى بر شما! شما با اين مرد (امام حسن) چه كرديد؟ آن دو گفتند: چه توانيم گفت درباره مردى كه روزها روزه مى دارد و تمام شب را به نماز مى ايستد و با كسى هم سخن نمى شود و به كارى جز عبادت نمى پردازد. چون به ما مى نگرد به لرزه مى افتيم و چنان مى شويم كه اختيارمان از كف بيرون مى شود! (12)

همه از ارزش و نهايت كرامت آن حضرت در پيشگاه پروردگارش آگهى داشتند، تا آنجا كه معتمد خليفه عبّاسى وقتى در آن شرايط بحرانى ونا آرامى كه هر خليفه تنها يك يا چند سال معدود بر تخت خلافت مى توانست بنشيند، روى كار آمد. نزد امام عسكرى عليه‌السلام رفته از وى خواست كه دعا كند تا خلافت او بيست سال به طول انجامد (به نظرمعتمد اين مدّت در قياس با مدّت زمامدارى خلفاى پيش از وى بسياردراز بوده است!) امام عليه‌السلام نيز دعا كرد و فرمود: خداوند عمر تو رادراز گرداند!

دعاى امام در حقّ معتمد اجابت شد و وى پس از بيست سال در گذشت. (13)

اين يكى از كرامتهاى امام عليه‌السلام است در حالى كه كتابهاى حديث ازكرامتهاى بى شمار آن حضرت كه ذكر آنها از حوصله اين كتاب مختصربيرون است، آكنده و سرشار مى باشد.

مقصود ما از ذكر برخى از كرامات امام براى اين است كه به حقّ او آگاه شويم و اين نكته را دريابيم كه ائمه هدى عليهم‌السلام، همه نور واحدند و از ذريّتى پاك كه خدا براى ابلاغ و اتمام حجّتش و اكمال نعمتهايش بر ما، آنها را برگزيد... بگذاريد با هم به راويان گوش بسپاريم تا ببنيم چگونه اين كرامتها را براى ما بيان مى كنند:

1 - يكى از راويان به نام ابو هاشم گويد: محمّد بن صالح از امام عسكرى عليه‌السلام در باره اين فرموده خداى تعالى:

(للَّهِ ِالْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ).(14) «امر از آن خداست از قبل و از بعد.»پرسيد: امام پاسخ داد: امر از آن اوست پيش از آنكه بدان امر كرده باشدوباز امر از آن اوست بعد از آنكه هر آنچه خواهد بدان امر كرده باشد. من با شنيدن اين جواب با خود گفتم: اين همان سخن خداست كه فرمود:

(أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ). (15)

«... خلق و امر از آن اوست، بزرگ است خداوند پروردگار جهانيان.»

پس امام رو به من كرد و فرمود: همچنانكه تو با خود گفتى: (أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ).

من گفتم... گواهى مى دهم كه توحجّت خدايى و فرزند حجّت خدا بر خلقش.(16)

2 - يكى ديگر از راويان به نام على بن زيد نقل مى كند كه همراه با امام حسن عسكرى عليه‌السلام از دار العامه به منزلش آمدم. چون به خانه رسيد و من خواستم بر گردم فرمود: اندكى درنگ كن. سپس به من اجازه ورود دادوچون داخل شدم دويست دينار به من داد و فرمود: با اين پول براى خودكنيزى بخر كه فلان كنيز تو مُرد. در صورتى كه وقتى من از خانه بيرون آمدم آن كنيز در كمال نشاط وخرّمى بود. چون برگشتم غلام را ديدم كه گفت: همين حالا كنيزت فلانى بمرد. پرسيدم:

چطور؟ گفت: آب درگلويش گير كرد و جان داد.(17)

3 - ابو هاشم جعفرى گويد: از سختى زندان و بند و زنجير به امام عسكرى شكايت بردم. آن حضرت برايم نوشت: تو نماز ظهر را در خانه خود مى گزارى پس به وقت ظهر از زندان آزاد شدم و نماز را در منزل خودبه جاى آوردم.(18)

4 - از ابو حمزه نصير خادم روايت شده كه گفت: بارها شنيدم كه امام عسكرى عليه‌السلام با غلامانش و نيز ديگر مردمان با همان زبان آنها سخن مى گويد در حالى كه در ميان آنها، اهل روم، ترك و صقالبه بودند. از اين امر شگفت زده شدم و گفتم: او در مدينه به دنيا آمده و تا زمان وفات پدرش در بين مردم ظاهر نشده و هيچ كس هم او را نديده پس اين امرچگونه ممكن است؟

من اين سخن را با خود گفتم پس امام رو به من كردوفرمود: خداوند حجّت خويش را از بين ديگر مخلوقاتش آشكار ساخت و به او معرفت هر چيز را عطا كرد. او زبانها ونسبها و حوادث را مى داندو اگر چنين نبود هرگز ميان حجّت خدا و پيروان او فرقى ديده نمى شد.(19)

5 - امام را به يكى از عمّال دستگاه ستم سپردند كه نحرير نام داشت تاامام را در منزل خود زندانى كند. زن نحرير به وى گفت: از خدا بترس. تو نمى دانى چه كسى به خانه ات آمده آنگاه مراتب عبادت و پرهيزگارى امام را به شوهرش يادآورى كرد و گفت: من بر تو از ناحيه او بيمناكم، نحرير به او پاسخ داد: او را ميان درندگان خواهم افكند.

سپس در باره اجراى اين تصميم از اربابان ستمگر خود اجازه گرفت. آنها هم به او اجازه دادند. (اين عمل در واقع به مثابه يكى از شيوه هاى اعدام در آن روزگاربوده است).

نحرير، امام را در برابر درندگان انداخت و ترديد نداشت كه آنها امام را مى درند و مى خورند. پس از مدّتى به همان محل آمدند تا بنگرند كه اوضاع چگونه است.

ناگهان امام را ديدند كه به نماز ايستاده است ودرندگان گرداگردش را گرفته اند. لذا دستور داد او را از آنجا بيرون آوردند.(20)

6 - از همدانى روايت كرده اند كه گفت: به امام عسكرى نامه اى نوشتم و از او خواستم كه برايم دعا كند تا خداوند پسرى از دختر عمويم به من عطا فرمايد. آن حضرت نوشت: خداوند تو را فرزندان ذكور عطا فرمود.پس چهار پسر برايم به دنيا آمد.(21)

7 - عبدى روايت كرده است: پسرم را به حال بيمارى در بصره رهاكردم و به امام عسكرى عليه‌السلام نامه اى نگاشتم و از وى تقاضا كردم كه براى بهبود پسرم دعا كند. آن حضرت به من نوشت: خداوند پسرت را اگرمؤمن بود، بيامرزد.

راوى گويد: نامه اى از بصره به دستم رسيد كه در آن خبر مرگ فرزندم را درست در همان روزى كه امام خبر مرگ او را به من رسانده بود، داده بودند و فرزندم به خاطر اختلافى كه ميان شيعه درگرفته بود، در امامت ترديد داشت.(22)

8 - يكى از راويان از شخصى به نام محمّد بن على نقل مى كند كه گفت:كار زندگى برما سخت شد. پدرم گفت: بيا برويم نزد اين مرد، يعنى حضرت عسكرى عليه‌السلام، مى گويند مردى بخشنده است. گفتم: او را مى شناسى؟

گفت: نه او را مى شناسم و نه تا به حال او را ديده ام.

به قصد منزل او در حركت شديم. در بين راه پدرم به من گفت: چقدرمحتاجيم كه او دستور دهد پانصد درهم به ما بدهند؟ دويست درهم براى لباس و دويست درهم براى آرد و صد درهم براى هزينه.

محمّدفرزندش گويد: من نيز با خود گفتم، اى كاش او سيصد درهم براى من دستور دهد، صد در هم براى خريد يك مركوب و صد درهم براى هزينه و صد درهم براى پوشاك تا به ناحيه جبل (اطراف قزوين) بروم.

چون به سراى امام رسيديم، غلامش بيرون آمد و گفت: على بن ابراهيم وپسرش محمّد وارد شوند. چون داخل شديم و سلام كرديم به پدرم فرمود: چرا تا الان اينجا نيامدى؟ پدرم عرض كرد: سرورم! شرم داشتم شما را با اين حال ديدار كنم.

چون از محضر آن امام بيرون آمديم غلامش نزد ما آمد و كيسه اى به پدرم داد و گفت: اين 500 درهم است! دويست درهم براى خريد لباس ودويست درهم براى خريد آرد و صد درهم براى هزينه. آنگاه كيسه اى ديگر در آورد و به من داد و گفت: اين سيصد درهم است! صد درهم براى خريد يك مركوب و صد درهم براى خريد لباس و صد درهم براى هزينه، ولى به ناحيه جبل نرو بلكه به طرف سورا (جايى در اطراف بغداد) حركت كن.(23)

9 - در روايتى از على بن حسن بن سابور روايت شده است كه گفت: درزمان حيات امام حسن عسكرى عليه‌السلام در سامراء خشكسالى روى داد...خليفه به دربان و مردم مملكت خود دستور داد براى خواندن نمازِ باران ازشهر بيرون روند. سه روز پياپى رفتند و هر چه دعا كردند باران نباريد.

در چهارمين روز، بزرگ مسيحيان (جاثليق) وراهبان وتعدادى ازمسيحيان در اين مراسم شركت كردند. در ميان آنها راهبى بود كه هرگاه دست خويش را به سوى آسمان بالا مى برد، باران باريدن مى گرفت، مردم از كار او در دين خود به شكّ افتادند و شگفت زده شدند و به دين نصارى گراييدند.

خليفه كسى را به سراغ امام عسكرى عليه‌السلام كه در زندان بود فرستاد. اورا از زندان نزد خليفه آوردند.

خليفه گفت: امّت جدّت را درياب كه هلاك شدند. امام فرمود: به خواست خداى تعالى فردا به صحرا خواهم رفت و شكّ و ترديد را بر طرف خواهم كرد.

روز پنجم كه رئيس نصارى و راهبان بيرون آمدند، حضرت با عدّه اى از ياران بيرون رفت. همين كه نگاهش به راهب افتاد كه دست خود را به سوى آسمان بلند كرده بود به يكى از غلامانش دستور داد دست راست راهب را و آنچه را كه ميان انگشتانش بود، بگيرد.

غلام فرمان امام رااطاعت كرد و از بين انگشتان او استخوان سياهى را در آورد. امام عسكرى استخوان را در دست گرفت و فرمود: اينك دعا كن و باران بخواه. راهب دعا كرد، امّا ابرهايى كه آسمان را گرفته بودند كنار رفتند و خورشيدپيدا شد!!

خليفه پرسيد: ابو محمّد! اين استخوان چيست؟ امام عليه‌السلام فرمود: اين مرد از كنار قبر يكى از پيامبران گذر كرده و اين استخوان را برداشته است.و هيچ گاه استخوان پيامبرى را آشكار نسازند جز آنكه آسمان باريدن گيرد.(24)

10 - ابو يوسف شاعر متوكّل معروف به شاعر قصير يعنى شاعر كوتاه قد. روايت كرده است كه پسرى برايم زاده شد و تنگدست بودم. به عدّه اى يادداشتى نوشتم و از آنها كمك خواستم. با نا اميدى بازگشتم به گرد خانه امام حسن عليه‌السلام يك دور چرخ زدم و به طرف در رفتم كه ناگهان ابو حمزه كه كيسه اى سياه در دست داشت بيرون آمد. درون كيسه چهار صد درهم بود. او گفت:

سرورم مى گويد: اين مبلغ را براى نوزادت خرج كن كه خداوند در اوبراى تو بركت قرار دهد.(25)

11 - ابو هاشم گويد: يكى از دوستان امام عليه‌السلام نامه اى به او نوشت و ازاو خواست دعايى به وى تعليم دهد. امام به او نوشت: اين دعا را بخوان:

«يا أَسْمَعَ السَّامِعينَ، وَيا أَبْصَرَ الْمُبْصِرينَ، وَيا عِزَّ النَّاظِرينَ، وَيا أَسْرَعَ الْحاسِبينَ، وَيا أَرْحَمَ الرَّاحِمينَ، وَيا أَحْكَمَ الْحاكِمينَ، صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍوَآلِ مُحَمَّدٍ، وَاوْسِعْ لى فى رِزْقى وَمُدَّ فى عُمْرى، وَامْنُنْ عَلَىَّ بِرَحْمَتِكِ، وَاجْعَلْنى مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَلا تَسْتَبْدِلْ بى غيرى».

ابو هاشم گويد: با خود گفتم: خدايا، مرا در حزب و زمره خويش قرار ده. پس امام عسكرى عليه‌السلام به من رو كرد و فرمود: تو نيز اگر به خداايمان داشته باشى و پيامبرش را تصديق كنى و اوليايش را بشناسى و آنان راپيرو باشى در حزب و گروه او هستى پس شاد باش!(26)

آنچه گفته شد، گزيده اى اندك از كرامات امام عسكرى عليه‌السلام است. امّاكرامتهاى فراوان ديگرى نيز از آن حضرت به ظهور رسيده كه اين اوراق،گنجايش آن را ندارند و بسيارى ديگر نيز هست كه راويان، آنها را نقل نكرده اند...

بدليل همين كرامتها بود كه مردم به ايشان به عنوان جانشين بر حقِ رسول خدا و امام معصوم از ذريّه آن حضرت ايمان داشته اند.

## نظاره گر عصر خود نظاره گر عصر خود

خواننده ارجمندى كه همراه ما زندگى پيشوايان هدايتگر را دنبال كرده به نيكى مى داند كه نقش ائمه عليهم‌السلام امتداد نقش پيامبران است و رسالت آنان همان رسالت جاودانه اى است كه كتابهاى آسمانى، نويد آن راداده اند.

اين رسالت عبارت است از دعوت مردم به خداوند و ترغيب آنان در كسب پاداش از سوى خداوند و بيم دادنشان از كيفر سخت الهى!! و واداشتن مردم به تبعيّت از رضوان و خشنودى كرد گار و پاك كردن نفوس آنان از رذايل و پليديها و تطهير آنها با عشق و ايمان و خوى و الاوسر انجام آموختن دستورات دينى به آنها...

يكى از بزرگترين مسئوليّتهاى پيامبران رهبرى جامعه مؤمن است بدانچه كه با اين مسئوليّت پيوند دارد، همانند تطبيق اصول و ارزشهاى الهى بر جزئيات زندگى روزانه و متبلور ساختن اين اصول در چهار چوب مواضع و عملكردها و فعاليتها تا آنجا كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پيشواى پس از او و سپس صديقان به مثابه الگوها و حجّتهاى خداوند بر مردم در مى آيند و باب عذرها و بهانه ها بر روى آنان بسته مى شود و بايد سريع و قاطعانه عمل كنند و عزم خويش را با پرتوهاى درخشان اراده جزم سازند.

ازهمين روست كه نبايد نقش امام را تنها در صحنه سياسى، به معنى محدودكلمه، محصور كرد، اگر چه سياست خود با ساير امور نيز در ارتباطوپيوند است. آيا مگر فرهنگ بر سياست تأثير نمى گذارد؟ و مگر نه اينكه اقتصاد و تعليم وتربيت و سيستمهاى اجتماعى عواملى هستند كه سياست آنها را پديد مى آورد؟

بنابر اين بايد ميان اين دو مفهوم از سياست تفاوت قائل شويم، يكى سياست به معنى خاصّ است كه به معنى اداره نيروهاى اجتماعى مؤثر درجهان حكومت است كه زمامداران و رهبران سياسى در پى آنند. اين همان سياست مستقيم است (به عبارت ديگر سياست به معنى محدود آن).

مفهوم ديگر سياست، معنى عامّ آن است يعنى پديد آوردن نيروهاى فعال در جامعه كه در نهايت در جهان حكومت تأثير مى گذارند.

اين سياست غير مستقيم است كه معمولاً مصلحان وصاحبان اصول تحوّل ساز به دنبال تحقّق آن حركت مى كنند (به عبارت ديگر سياست به معنى عامّ آن).

ترديدى نيست كه پيامبران و جانشينان آنها استراتژى تغيير و انقلاب اصلاحگرايانه را در تمام ابعاد فرهنگى «نشر دعوت (و تربيتى) تزكيه نفوس (و اجتماعى) ساختن جامعه اى ايمانى و تنظيم روابط آن» رهبرى مى كردند. البته گاهى آنان نيز در پى سياست به معنى خاصّ و محدود آن بوده اند، يعنى كشور را به صورت انفرادى اداره مى كردند يا آنكه با ديگرنيروها در اداره كشور مشاركت مى جُستند.

پيامبر بزرگ اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز به اصلاح جامعه مكّه همّت گمارد و درآنجا هسته تجمع ايمانى را بنيان نهاد و روابط آنها را نظم داد و سپس حكومت خويش را با استفاده از همان افراد، در مدينه منوره پايه ريزى كرد. امام على عليه‌السلام طى سالها خلافت ظاهرى اش، سياست به شيوه مستقيم را پى گرفت در حالى كه پيش از اين و در زمان حكومت خلفاى پيش از خود عهده دار نقش اصلاحگرايانه بود ودر همان زمان به اشكال مختلف در سياست به شيوه مستقيم همكارى نموده، سهم مى گرفت.

ائمه اطهارعليهم‌السلام با تمام امكانات و قدرتى كه در اختيار داشتند كمر به اصلاح مى بستند و نيروى سياسى فعالى در جامعه پديد مى آوردند. آنان ازراه رهبرى مستقيم مؤمنان گزيده از پيروانشان به اين هدف نايل مى آمدند.

اين وضع همچنان ادامه داشت تا آنكه امام حسن عسكرى عليه‌السلام به امامت رسيد. آن حضرت در خلال سالهايى كه پيشوايى مسلمانان را برعهده داشت، اقدام به اداره شيعيان كرد. شيعه اى كه در روزگار امام كاظم عليه‌السلام تبديل به وزنه سياسى بزرگى شده بود ودر دوران پس ازولايتعهدى امام رضاعليه‌السلام تا پس از غيبت امام زمان «عج» شيعيان را به عنوان يك قدرت سياسى به رسميت مى شناختند..

امام عسكرى چگونه شيعه را اداره مى كرد؟ و چگونه از طريق شبكه وكلا كه در حقيقت نمايندگى اورا بر عهده داشتند، در سرتاسر گيتى تشكّل پيدا كرد؟ ونامه نگارى ميان وكلا و آن حضرت چگونه انجام مى شد؟

اينها حقايقى است كه متأسفانه تاريخ كه تنها به وصف پادشاهان وجنگها وشبهاى باده گسارى آنها اكتفا كرده، از آنها ذكرى به ميان نياورده و زندگى مردم و جرياناتى را كه در جامعه وجود داشته، ناگفته گذارده است.

امّا احاديثى كه بسيارى از جزئيات زندگى ائمه را در خود ثبت كرده،سند مورد وثوقى است كه مى توانيم از خلال مطالعه آنها به پاره اى ازحقايق پى ببريم ولى بايد در نظر داشت كه حتّى اين احاديث هم در همين حد باقى مى مانند و به تنهايى تمام تصويرى را كه ما مايليم براى شناخت زندگى امام عليه‌السلام از آن بهره ببريم، منعكس نكرده است.

اين دوران همچون زندگى ديگر ائمه به ويژگى پنهانكارى مطلق متميز است آن هم نه فقط از ترس زمامداران طاغوتى بلكه به عنوان عملّيات احتياطآميز براى آينده و دگرگونيهائى كه بر آن حاكم بود و نيز به عنوان روشى در پرورش مردم براى آموزش حقايق بزرگترى كه قلب اكثر آنان تاب تحمّل سنگينى آن را نداشت.

آنچه در سطور بعد نقل مى كنيم پاره اى از حقايق مربوط به زندگى امام عسكرى است كه البته بايد با شناخت خود از سيره ديگر ائمه عليهم‌السلام آن راكامل كنيم.

## امام عسكرى (عليه‌السلام) و تقيّه شديد

از آنجا كه امام براى غيبت كبرى زمينه سازى مى كرد ويكى از ويژگيهاى عصر غيبت تقيّه است، زندگى او حتّى بيشتر از ديگر امامان به شديدترين حالات پنهان كارى متمايز شده است. ماجراهاى زير مى توانند گوشه اى ازحالات تقيّه را در دوران امام بازگو كنند:

الف - داوود بن اسود گويد: سرورم (امام عسكرى عليه‌السلام) مرا فرا خواند و چوبى كه گويا پايه درى بود، گرد و دراز به اندازه كف دست، به من داد و فرمود: اين چوب را به عمرى (يكى از نمايندگان مقرب آن حضرت) برسان. به راه افتادم. در خيابانى با يك سقّاء كه استرى داشت رو به روگشتم. استر راه مرا سدّ كرده بود.

سقّاء بانگ زد كه راه را باز بگذار. من همان تكه چوب را بالا بردم و بر استر زدم، چوب شكست. به قسمت شكستگى چون نگاه كردم، چشمم به نامه هايى كه در آن تعبيه شده بود،افتاد. شتابان چوب را در آستينم نهان كردم. سقّاء شروع به داد و فريادكرد و به من و سرورم دشنام داد.(27)

امام از شيوه پنهانكارى اينگونه و با اين سطح عالى، حتّى براى رساندن نامه هايش از خانه اى به خانه ديگر و يا از شهرى نزديك به شهر نزديك ديگر، استفاده مى كرد. در پايان اين ماجرا هم مى بينيم كه حامل نامه به خاطر عدم رعايت اصول پنهانكارى باعتاب شديد مواجه مى گردد.

خادم امام به نقل از آن حضرت مى گويد: اگر شنيدى كسى به ما دشنام مى گويد به راهى كه به تو فرموده ام برو، مبادا در صدد جوابگويى بر آيى ويا بخواهى بدانى كه آن شخص كيست؟ چون من در شهر و ديارى بدزندگى مى كنم. پس راه خود گير كه اخبار و احوال تو به ما مى رسد، اين نكته را بدان.(28)

ب - شيوه سخن گفتن با اشاره و رمز در محافل شيعه امرى بس شايع بوده است. اين امر از بسيارى از ماجراهايى كه نقل شده، كاملاً محسوس است. در ماجراى زير به اين شيوه بر مى خوريم و همچنين ميزان عمق هشدار امام از مخالفت با تقيّه را در مى يابيم. اجازه دهيد با هم به اين ماجرا گوش فرا دهيم:

محمّد بن عبد العزيز بلخى گويد:

روزى در خيابان گوسفندان بودم كه ناگهان امام عسكرى را ديدم كه به قصد دار العامه از خانه اش بيرون آمده بود. با خود گفتم: اگر فرياد برآرم كه اى مردم اين حجّت خدا بر شماست، او را بشناسيد، آيا مراخواهند كشت؟ چون به من نزديك شد، انگشتان سبابه اش را بر دهانش گذارد به اين معنى كه ساكت باش و همان شب آن حضرت را ديدم كه مى فرمود:

يا پنهانكارى است يا كشته شدن پس از خدا بر خويشتن بترس. (29)

ج - باز در باره به كارگيرى شيوه سخن گفتن با اشاره به ماجراى على بن محمّد بن حسن بر مى خوريم. وى گويد: جماعتى از اصحاب ما از اهوازآمده بودند و من نيز با ايشان بودم. سلطان به سوى صاحب بصره (كه دربصره خروج كرده بود و همان صاحب الزنج معروف است) آمده بود.ما نيز براى ديدن امام عسكرى عليه‌السلام (كه معمولاً براى اجراى اصل تقيّه، درچنين مناسباتى سلطان را همراهى مى كرد) بيرون آمده بوديم.

در حالى كه راه مى رفت و مى گذشت به او مى نگريستيم و خود ميان دو ديوار در سُرّمن رأى نشسته، بازگشتش را انتظار مى كشيديم.

آن حضرت بازگشت وهمين كه به موازات ما رسيد و به ما نزديك شد،ايستاد و دستش را به طرف كلاهش برد وآن را از روى سرش برداشت و به دست ديگرش داد و با آن يكى دست بر سرش كشيد و در چهره يكى ازافراد ما خنديد.

مرد فوراً گفت: گواهى مى دهم كه تو حجّت و برگزيده خداوندى. به او گفتم: فلانى مشكل تو چه بود؟ گفت: من در مورد او شك داشتم. پس با خود گفتم: اگر او باز گشت و كلاه از سر گرفت به امامتش اقرارمى كنم.(30)

## ويژگيهاى دوران امام عسكرى (عليه‌السلام)

چرخ تمدّن در هر يك از امّتهاى بشرى به سوى فرجام فاجعه آميزخود شتاب مى جويد مگر آنكه مصلحان امّت به پا خيزند و كشتى حيات را از طوفانهاى هلاك وابرهاى فتنه دور سازند.. شايد آيه زير نيز به همين حقيقت اشاره داشته باشد:

(فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلاً...) (31).

«پس چرا نبود از قرنهاى پيش از شما بازماندگانى كه از تباهكارى درزمين نهى كنند مگر اندكى..»

سپس مى افزايد:

(وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ) (32).

«و پروردگار تو چنان نيست كه شهرها را به ستم بكشد در حالى كه مردم آنها اصلاح كنندگان باشند.»

پس تا زمانى كه حركت اصلاح در جامعه جريان داشته باشد و به امربه معروف و نهى از منكر همّت گمارد پيوسته در برابر كانونهاى فساد (طاغوتيان، عيّاشان بى درد و هواداران نادان) استقامت ورزد، عذاب الهى در مورد آن به تأخير مى افتد.

چه، اين جامعه به نيرويى تبديل شده كه امّت را از فرو افتادن در پرتگاه باز مى دارد.

در دوران امام عسكرى عليه‌السلام عوامل نابودى و از هم گسيختگى در تمدّن اسلامى فزونى گرفته بود و اگر دفاع امام و هواخواهانش از ارزشهاى حق و عدل و جهاد آنان بر ضدّ تجمّل گرايى و ستم و جهل نبود، چه بسا كه اين تمدّن بطور كلى از هم مى پاشيد و به نابودى مى گراييد.

خلفا واطرافيان فاسد آنها در ترور و سركوب و سرقت اموال مردم و اسراف در صرف آنها در محافل عياشى و خوشگذرانى خود با خريد وجدان شاعران فرومايه غرق گشته بودند...

ترور و سركوب آزادگان ومصلحان توسط زمامداران، قانون حكومتى ايشان بود. به عنوان نمونه هنگامى كه شام بر ضد حكومت آل عبّاس درعهد متوكّل به پا خاست، خليفه مذكور سپاه قوامه را متشكل از سه هزارنيروى پياده و هفت هزار سواره به سوى آنان روانه كرد. اين سپاه واردشام شد و سه روز (همه كارى را) در دمشق روا شمردند.(33)

يكى از شيوه هاى اعدام كردن افراد در آن روزگار اين بود كه شخص متهم را جلوى درندگان مى انداختند تا دريده و خورده شود و يا آنكه او رادر تنور مى انداختند و يا تا سر حدّ مرگ به باد كتك مى گرفتند.

سركوب واختناق تا آنجا گسترش يافته بود كه به مثابه شيوه اى در مبارزات داخلى ميان خاندان حاكم در آمده بود و هم از اين روست كه مى بينيم انقلاب ها و ترورها در بين افراد خاندان خليفه به تنها زبان گويا مبدل شده بود.

اين متوكّل ستمكار است كه خداوند فرزندش منتصر را بروى چيرگى مى دهد. او با برخى از فرماندهان ترك سپاه خويش پيمان مى بندد وشبانه بر متوكّل هجوم مى برند و او و وزير ستمگرش فتح بن خاقان را كه هر دوغرق در لهو و فجور بوده اند، مى كشند.

تا آنجا كه شاعر در حقّ اومى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هكذا لتكن منايا الكرام  |  | بين ناى ومزهر ومدام  |
| بين كأسين اورثاه جميعا  |  | كأس لذاته وكأس الحمام  |
| لم يزل نفسه رسول المنايا  |  | بصنوف الاوجاع والاسقام  |

ترجمه: «مرگ بزرگان بايد اينگونه باشد: ميان (بانگ) ناى و عودوشراب، ميان دو جام كه هر دو را به ميراث به او دادند، جام لذّاتش وجام مرگ، همواره نفس او پيك مرگ بود با انواع دردها و بيماريها».(34)

پس از مرگ متوكّل، دوران حكومت پسرش وقاتلش چندان به درازانپاييد زيرا تركهايى كه او را در از ميان برداشتن پدرش يارى كرده بودند،ترسيدند كه مبادا عليه خود آنها بشورد. از اين رو به وسيله پزشك ويژه اش معروف به ابن طيغور او را مسموم ساختند.

آنها براى اين كار سى هزار دينار به اين پزشك رشوه دادند و او هم با قلمى مسموم منتصر رارگ زد و وى در همان ساعت جان داد.(35)

پس از منتصر، نوبت به حكومت مستعين رسيد كه تركها او را خلع وبا معتز بيعت كردند. مستعين به بغداد گريخت و براى نبرد با تركهاسپاهى فراهم آورد امّا تركها او و سپاهش را شكست دادند و خود او را كه هنوز به سى و دو سالگى نرسيده بود، كشتند.

امّا معتز كه دشمن سر سخت اهل بيت عليهم‌السلام بود و از پدرش كينه وعداوت با خاندان شريف نبوى را به ارث برده بود، نفر بعدى بود كه به دست تركها از بين رفت.

او را در روزى بشدّت گرم زير آفتاب نگاه داشتند و او ناچار خود را در محضر قاضى بغداد از خلافت خلع كرد.سپس وى را كشتند.

تركها پس از قتل معتز، مهتدى را روى كار آوردند. وى نيز درسركوب و وارد آوردن فشار بر اهل بيت عليهم‌السلام و شيعيان و هواخواهان آنها، از سيره نياكانش پيروى مى كرد تا آنجا كه گفته بود: به خدا قسم آنان را ازروى زمين درو خواهم كرد.

امّا خداوند پيش از آنكه او به گفته اش جامه عمل بپوشاند، روانه دوزخش كرد. يكى از فرماندهان ترك بر او يورش برد و گردنش را زد و شروع به نوشيدن خون او كرد تا آنكه سيراب شد.پس از مهتدى با معتمد بيعت كردند. او نيز در هوسرانى و گنهكارى وسركوب و اختناق چيزى از شجره ملعونه (بنى عبّاس) كم نداشت.

آنچه گفته شد تصويرى گذرا از سرشت نظامى بود كه پايه خود را درامور خارجى و داخلى بر اختناق و سركوب بنيان نهاده بود.

سيطره تركها كه عبّاسيان آنها را به عنوان مزدورانى براى حفاظت ازتاج وتخت خويش و مقابله با خشم عرب به استخدام گرفته بودند از يك سو و برگزيدن ايرانيان و برتر شمردن آنها از ديگران از ديگر سو، باگذشت زمان به مشكلى بزرگ براى حكومت عبّاسى مبدل شد.

زيرا سپاه تركان مزدور چه بسا از جريانات سياسى و فرهنگى خاصّى متأثر مى شدندو جناح خود را بر ضدّ جريان ديگر كمك مى كردند و به تبع همين امرعليه خليفه اقدام به كودتاى نظامى مى كردند. در اين ميان البته وجودرهبرانى كه پشتيبان و مؤيد جناح علوى بوده اند، هيچ بعيد نيست چنانكه برخى از شواهد تاريخى نيز بر اين امر دلالت دارند.

در اينجا قانون سياسى مشهورى وجود دارد كه مى گويد: هر گاه نظام در سر كوب و اختناق فرو رود، مردم را به هوسرانى و گنه كارى بيشتر سوق مى دهد تا بلكه مردم بدين وسيله از زندگى پر مرارت خويش كه با آن مواجهند غفلت ورزند.

زمامداران عبّاسى نيز همين قانون را از روز هاى آغازين حكمروايى شان به كار بستند. داستان هاى هزار و يك شب و اخبار كاخهاى آكنده از اسباب كامروايى و پستى، گواه همين مسأله مى تواند باشد.

هر اندازه كه زمان سپرى مى شد و سركوب مردم وجدايى خلفاى عباسى از توده ها فزونى مى گرفت، در لذّات و خوشگذرانيها بيشترفرو مى رفتند، تا آنجا كه در روزگار روى كار آمدن متوكّل هرزگى و عيّاشى به اوج خود رسيده بود.

مجالس او بسيار پر آوازه اند تا آنجا كه مورخان گفته اند كه وى صاحب پنج هزار كنيزك بود كه گفته مى شود با همه آنهاهمبستر شده بود و يكى از غلامانش مى گفت: اگر متوكّل به قتل نرسيده بود به خاطر كثرت جماع، چندان عمر درازى نمى كرد.(36)

هوسرانى و خوشگذرانى به حساب توده هاى مستضعف انجام مى شد.چون نظام مردم را وا مى داشت تا خراج )كه به مثابه ماليات امروزى بود(. بيشتر بپردازند و مخالفان را سركوب كنند. هر گاه عياشي ها و هرزگي هاى نظام، موجب تهى شدن خزانه مى گرديد، واليان براى جمع اموال از مردم و تحميل ماليات گزاف دست بكار مى شدند.

اموال دولتى را به خود اختصاص مى دادند. و شمار اموال نور چشميها به ميليونها مى رسيد. خليفه اموال گزافى را كه شمار آن را هزاران هزارگفته اند بر سران سپاه، نزديكان و بستگان و شعراى چاپلوس خود بذل وبخشش مى كرد.

عطاياى متوكّل به يكى از كنيزانش پنجاه هزار بود. در زمان خلافت مقتدر مجسمه اى از يك روستا ساختند. در اين مجسمه هر آنچه كه دريك روستا يافت مى شد، به چشم مى خورد، درختان و حيوانات وخانه هايى كه همه از نقره ساخته شده بودند.

براى ساخت چنين مجسمه اى پول هنگفتى به مصرف رسيد و سرانجام مقتدر آن را به يكى ازكنيزان مادرش هديه داد.

متوكّل قصرى با شكوه كه يك ميليون و هفتصد هزار دينار براى آن هزينه كرده بود، ساخت. يكى از اطرافيانش به نام يحيى نزد وى آمد و گفت: اميرالمؤمنين! اميدوارم خداوند تو را به خاطر ساختن اين قصرسپاس بگذارد و به پاس آن بهشت را نصيب تو گرداند.

متوكّل از سخن اين چاپلوس فرومايه در شگفت شد چرا كه او خود خوب مى دانست كه متوكّل از راه سرقت اموال مردم چنين قصرى بنا كرده و پروردگار بدين امر راضى نبوده است، لذا از وى پرسيد: چطور؟ يحيى پاسخ داد: چون تو با اين قصر مردم را مشتاق بهشت مى گردانى. و همين مسأله باعث خواهد شد كه آنان دست به انجام كردارهاى شايسته اى بزنندكه بدانها اميد دخول در بهشت را دارند. متوكّل از شنيدن اين سخنان شاد شد.(37)

متوكّل دستور داد هيچ كس در اين قصر پاى ننهد مگر آنكه جامه اى ابريشمين ونگارين در بر كرده باشد. وى همچنين بازيگران و نوازندگان رادر اين قصر حاضر و آماده كرده بود...

شانه به شانه اين عياشى و هرزگى، عموم مردم در تنگدستى و بينوايى به سر مى بردند كه امام على عليه‌السلام فرموده بود:

«نعمتى سرشار نديدم مگر آنكه در كنار آن حقّى تباه شده بود».

شاعران تنگدست از اين زندگى دشوارى كه مردم با آن دست و پنجه نرم مى كردند، بهترين تعبيرها را كرده اند.

يكى از آنها در توصيف حال خود كه البته مى تواند توصيف جامعه اش نيز باشد، شعرى سروده و بيان كرده است كه چگونه بر دخترانش گرسنگى فشار آورده بود..

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وصبية مثل صغار الذر  |  | سود الوجوه كسواد القدر  |
| جاء الشتاء و هم بشر  |  | بغير قمص وبغير ازر  |
| تراهم بعد صلاة العصر  |  | وبعضهم ملتصق بصدرى  |
| وبعضهم ملتصق بظهرى  |  | وبعضهم منحجر بحجرى  |
| اذا بكو عللتهم بالفجر  |  | حتّى اذا لاح عمود الفجر  |
| ولاحت الشمس خرجت اسدى  |  | عنهم وحلوا باصول الجدر  |
| كانهم خنافس في حجر  |  | هذا جميع قصتى وامرى  |
| فارحم عيالى و تول امرى  |  | فانت انت ثقتى وذخرى  |
| كنيت نفسى كنية فى شعر  |  | انا ابو الفقر وام الفقر  |

ترجمه: «وبچه هايى دارم مثل مورچه هاى كوچك، سيه چهره همچون سياهى ديگ. زمستان آمد و آنان با آنكه جزو بشرند، بى پيراهن ولباس اند. ايشان را مى بينى پس از نماز عصر (هنگام غروب) كه برخى از آنها به سينه ام چسبيده اند و برخى ديگر به پشتم و برخى به آغوشم چسبيده اند.

چون گريه كنند، آنان را تا صبح وعده دهم و تا ستون سپيده آشكارگردد وخورشيد سر زند خود را از دست آنان مى رهانم و همه در پايه ديوار مى افتند.

«گويى سوسك هايى هستند در ديوار، اين تمام ماجرا و كار من است. پس بر خانواده ام رحم آر و كار مرا بر عهده گير كه تو، خودت تكيه گاه و بر آورده حاجت منى. كنيه اى در شعر بر خود گذارم (اينچنين) من ابو الفقر (پدر فقر) وام الفقر (مادر فقر) هستم».(38)

مخالفان حكومت با محاصره اقتصادى سختى رو به رو مى شدند. درعصر متوكّل محاصره سلاله علوى تا بدانجا پيش رفت كه بانوان علوى تنهايك پيراهن داشتند، كه به نوبت با پوشيدن آن، نماز خود را به جاى مى آوردند.(39)

به خاطر همين وضع اجتماعى فلاكت بار، آتش انقلابهاى اجتماعى شعله ور گرديد.

يكى از بارز ترين اين انقلابها - در دوران امام عسكرى عليه‌السلام - انقلاب يحيى بن عمر طالبى بود كه در كوفه به وقوع پيوست.

يحيى كوفه را متصرف شد و زندانيان را از بند رها كرد. امّا درنهايت اين انقلاب توسط سپاه عبّاسى سركوب شد و رهبر آن نيز به قتل رسيد. روز قتل يحيى در تاريخ جنبش مكتبى، روزى بزرگ است زيرا اين حادثه يكى ديگر از حلقه هاى زنجير مصيبت هايى است كه بر خاندان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد آمد.

شاعرى در سوگ يحيى اشعارى سروده كه برخى ازابيات آن چنين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بكت الخيل شجوها  |  | وبكاه المهند المصقول  |
| وبكاه العراق شرقا وغرباً  |  | وبكاه الكتاب والتنزيل  |
| والمصلى والبيت والحجر  |  | جميعاً عليه عويل  |
| كيف لم تسقط السماء علينا  |  | يوم قالوا ابو الحسين قتيل  |

«سپاه در غم او گريست و شمشيرهاى هندى و صيقل داده شد بر او گريستند. و عراق، از خاور تا باختر، بر او گريست، و قرآن نيز بر اوگريه كرد. و مصلى و كعبه و حجر الاسود همه (بر مرگ او) شيون و فغان سردادند. چسان آسمان بر ما فرو نيفتاد روزى كه گفتند ابو الحسين (يحيى بن عمر) كشته شد».(40)

يكى ديگر از اين انقلابها، شورش زنج به رهبرى على بن عبد الرحيم از بنى عبد القيس بود كه خود ادعا مى كرد، علوى است. امّا مورخان درصحّت ادعاى او ترديد مى كنند و از امام عسكرى عليه‌السلام نقل است كه نسبت او را با اهل بيت عليهم‌السلام مردود دانسته است.

بى گمان اين حركت، يكى از بزرگ ترين انقلاب هاى آن دوره بوده است. زيرا محرومان و تنگدستان از حركت او پيروى كردند و اين انقلاب توانست تا برهه اى از زمان مقدارى از تاب و توان خلافت عبّاسى را مصروف خود سازد.

اين شيوه قساوت بارى كه زمامداران به نام خلافت اسلامى، در اداره كردن كشور از آن بهره بردارى مى كردند تأثيرى منفى بر فرهنگ دينى مردم از خود بر جاى نهاد در اين ميان كسانى كه از فلسفه يونان تأثير پذيرفته بودند، فرصت را غنيمت شمرده در صدد بر آمدند تا مردم را نسبت به حقايق دينى گمراه كنند. يكى از كسانى كه كمر به اين كار بسته بودفيلسوف معروف «اسحاق كندى» بود. وى دست به تأليف كتابى در ردقرآن (به شيوه فلاسفه كه آشفتگى وسبكى افكار يكديگر را به نقدمى كشيدند ورد مى كردند) كرد.

چون اين خبر به گوش امام عسكرى عليه‌السلام رسيد، يكى از شاگردان كندى را خواست و به او فرمود:

آيا در ميان شما خردمندى نيست كه استادتان كندى را از كارى كه درباره قرآن پيش گرفته، باز دارد؟

چون شاگرد كندى از امام در باره چگونگى اين امر پرسش كرد، آن حضرت به او فرمود: آيا آنچه را كه به تو القا كنم بدو مى رسانى؟ شاگردگفت: آرى. پس امام فرمود:

نزد او روانه شو و با وى اُنس بگير و ملاطفت كن و در كارى كه پيش گرفته يارى اش نما. پس چون ميان شما دوستى واقع شد به او بگو:مساله اى به نظرم رسيده كه مى خواهم در باره آن از شما پرسش كنم. تو ازاو است دعاى پاسخ مى كنى.

به او بگو: اگر متكلّمى با اين قرآن پيش شما آيد و بپرسد آيا جايز است كه خداوند از آن سخنى كه در قرآن فرموده، معنايى جز آنكه تو انديشيده اى و بدان رفته اى اراده كرده باشد؟! تو را خواهد گفت كه جايز است. چون او (كندى) مردى است كه چون چيزى بشنودمى فهمد.

پس چون به تو اين جواب را داد به او بگو: از كجا مى دانى شايدآنچه خداوند اراده فرموده غير از آن معنايى باشد كه تو بدان رفته اى و آن را مراد خداوند گرفته اى كه خدا آن لفظ را در غير معانى آن وضع فرموده است.

شاگرد نزد كندى رفت و بنا به دستورى كه امام به او داده بود، رفتاركرد وسخنى را كه امام به او آموخته بود، با كندى در ميان نهاد و در دل كندى مؤثر افتاد. زيرا او همچنانكه امام فرموده بود: مردى با هوش وفهيم بوده و پى برد كه به مجرّد احتمال، چنانكه فلاسفه مى گويند،استدلال باطل مى شود و اگر اين سخن در ميان شاگردانش بپيچد كسى انديشه هاى او را نمى پذيرد.

و او با تأليف چنين كتابى به كوتاه انديشى خود حكم داده است. از اين رو دست از تأليف كتاب كشيد. امّا از همان شاگرد پرسيد: تو را سوگند به من بگو كه اين سؤال از كجا برايت پيدا شد؟ شاگرد گفت: بر قلبم عارض شد و آن را با شما در ميان نهادم.

كندى گفت: هرگز چنين نباشد. كسى مثل تو نمى تواند چنين سخنى بگويد. مرد گفت: امام عسكرى عليه‌السلام مرا بدين كار دستور داده بود. كندى گفت: چنين سخنانى تنها از ناحيه اين خاندان مطرح مى شود. آنگاه كتاب خود راگرفت و از بين برد.(41)

اينگونه امام دين جدّ خويش را از نوشته هاى شبهه آميز و گمراهانه رهانيد. شايد اين شاگرد هم از شيعيان امام بوده كه در دستگاه كندى نفوذ كرده است.

زيرا به كار گيرى اين روشها از سوى رهبران مكتبى در مقابله با جريانهاى منحرف، امرى مطلوب به شمار مى رود. چه بسيار اقدامات شجاعانه ديگرى بوده كه رهبرى مكتبى براى جلوگيرى از هجومهاى فكرى دشمنان، آنها را پياده كرده اند امّا به خاطر سرّى بودن آنها - مثل همين اقدام - و يا به خاطر از بين رفتن منابع و مآخذ تاريخى در بوته كتمان باقى مانده اند.

## شهادت جانگداز امام حسن عسكرى (عليه‌السلام)

روز هشتم ربيع الاوّل سال 260 هجرى، روز درد آلودى در شهرسامراء بود خبر شهادت امام عسكرى عليه‌السلام در عنفوان شباب همه جا را فراگرفت.

بازارها تعطيل شدند و مردم شتابان و گريان به سوى خانه امام رفتند. مورخان اين روز غمبار را به روز قيامت تشبيه كرده اند، چرا؟ چون توده هاى محرومى كه مهر و محبت خود را نسبت به امام، از ترس سركوب نظام هميشه در خود نهان مى داشتند، آنروز عنان عواطف خروشان خويش را از كف دادند.

آه كه اهل بيت نبوّت در راه تحكيم شالوده هاى دين و نشر ارزشهاى توحيد چه رنجها كه متحمّل نشدند...

چه خونها كه از آنان نريختند و چه حرمتها كه ندريدند و حقوق و قرابت آنان را به رسول خدا رعايت نكردند...

براستى محنت اولياى خدا در طول اعصار چه بى شمار بوده و پايگاه وپاداش آنان در پيشگاه پروردگار چه بزرگ است!

اين امام بزرگوارى كه اينك از دنياى آنان رخت بر مى بندد در حالى كه هنوز از عمر مباركش 28 سال نگذشته، با انواع محنتها دست و پنجه نرم كرد، از عهد متوكّل ستمكار و فرو مايه كه دشمنى عليه اهل بيت رسالت را سر لوحه كار خويش قرار داد و مزار ابى عبد اللَّه الحسين عليه‌السلام را ويران كرد تا دوران مستعين كه به خاطر كينه ورزيدن به خاندان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن حضرت را نزد يكى از سر سخت ترين مردانش زندانى كرد.

(اين مرداوتاش نام داشت كه بعداً پس از ديدن پاره اى از كرامتهاى امام، به امامت آن حضرت ايمان آورد). همين خليفه، در دوران خويش نزديك بود امام را بكشد امّا خداوند او را فرصت نداد و وى از خلافت بر كنار شد.

همچنين معتز در روزگار خويش مى كوشيد امام را دربند كند ليكن آن حضرت به درگاه خداوند تضرّع كرد تا انكه معتز نيز از دنيا رفت.

حتّى در روزگار مهتدى امام از آزار وى در امان نبود، او مى كوشيدامام را در تنگنا قرار دهد تا آنجا كه زندانى اش كرد و قصد كشتنش رانمود. ليكن امام به يكى از اصحابش به نام ابو هاشم اطلاع داد كه:

«ابو هاشم! اين ستمگر، قصد كرده مرا امشب بكشد، امّا خداوندعمر او را كوتاه گرداند. مرا فرزندى نيست و خداوند بزودى مرا فرزندى عطا خواهد فرمود».(42) بالاخره آنكه آن حضرت در دوره معتمد همواره تحت آزار و اذيت قرار داشت تا آنكه به دست وى به زندان افتاد.

آرى امام عسكرى عليه‌السلام بيشتر مدّت رهبرى خويش را در دشوارى وسختى گذارند و اكنون زمان وفات آن حضرت رسيده است: آيا امام به مرگ طبيعى وفات يافت؟ يا آنكه توسط زهر به شهادت رسيد؟

زهر يكى از مشهور ترين ابزارهاى ترور در نزد زمامداران آن عهد بوده و ترس آنان نسبت به وجود رهبران دينى محبوبي مثل امام آنها را وامى داشته كه با اتخاذ اين روش ايشان را تصفيه كنند.

دليل ديگر ما بر اتخاذ اين شيوه از سوى خليفه، طرز بر خورد آنان با امام به هنگام بيمارى اش مى باشد.

خليفه به پنج تن از افراد مورد و ثوق خويش گفته بود كه در طول مدّت بيمارى حضرت، همواره با او باشند.وى همچنين عدّه اى پزشك به خاطر آن حضرت طلبيده بود تا وى را شبانه روز همراه باشند...(43)

علّت اين امر چه بود؟ دو علّت مى توان براى چنين رفتار شگفت آورى پيدا كرد:

نخست: برائت جستن از مسئوليّت ترور امام در برابر توده ها برحسب ضرب المثلى كه در ميان سياستمداران معروف است: او را بكش وزير جنازه اش گريه كن..

دوم: همه مردم و بويژه زمامداران مى دانستند كه ائمه اهل بيت عليهم‌السلام همواره از احترام بسيار توده هاى مردم بر خوردارند و شيعه بر اين باوراست كه امامت در ميان آنان يكى پس از ديگرى منتقل مى شود. و اينك اين امام يازدهم است كه مى خواهد از دنيا رخت بربندد. بنابر اين بايدحتماً او را جانشينى باشد، امّا اين جانشين چه كسى است؟

خلفاى عبّاسى پيوسته مى كوشيدند به هنگام شهادت يكى از ائمه پى ببرند كه جانشين او كيست؟ به همين علّت ائمه عليهم‌السلام نيز به هنگام احساس خطر بر جانشين خود او را پنهان مى كردند تا وقتى كه خطر از بين برود.

از ديگر سو احاديثى كه در باره حضرت مهدى )عج( وارد شده، ازخاور تا باختر را فرا گرفته است و دانشمندان مى دانند كه مهدى دوازدهمين جانشين است و اگر بگوييم كه زمامداران عبّاسى چيزى از اين احاديث نمى دانستند، نا معقول مى نمايد.

از همين روست كه مى بينيم آنان پيوسته و با هر وسيله اى مى كوشند تا نور الهى را فرو نشانند امّاهيهات...

به اين دليل است كه معتمد عبّاسى، به هنگام شدت گرفتن بيمارى امام تدابيرى استثنايى مى انديشد.

پس از آنكه امام چشم از جهان فرو مى بندد، معتمد دستور مى دهدخانه او را بازرسى كنند و كنيزانش را زير نظر بگيرند. او نمى دانست خداوند خود رساننده فرمان و كار خويش است و امام منتظر بيشتر از پنج سال است كه به دنيا آمده و از ديد جاسوسان مخفى شده است و برگزيدگان شيعه با وى بيعت كرده اند..

بدين گونه امام بواسطه زهر معتمد شهيد شد. (44)

پس از وفات و غسل و تكفين آن حضرت، ابو عيسى بن متوكّل ازجانب حكومت و به نيابت از خليفه بر آن حضرت نماز گزارد و پس ازفراغت از نماز، صورت امام را نمايان ساخت و آن را بويژه به هاشمي هاوعلوي ها و مسئولان بلند مرتبه و قاضيان و پزشكان نشان داد و گفت: اين حسن پسر على پسر محمّد پسر رضاست كه به مرگ طبيعى، در بستر خويش مرده است و به هنگام رحلتش فلانى و فلانى از خادمان و محرمان امير المؤمنين و فلانى و فلانى از قاضيان وفلانى از پزشكان بر بالين اوحضور داشته اند آنگاه چهره مبارك آن حضرت را پوشاند.(45)

اين اقدامات براى اين بود كه مبادا پاى حكومت در قتل امام به ميان آيد، و همين امر نشانگر آن است كه حكومت از جانب مردم متّهم به كشتن امام بوده است.

بدين سان امام عسكرى عليه‌السلام رحلت كرد و از پس خويش راهى درخشان بر جاى نهاد تا نسلها از روشنى آن هدايت گردند...

آن حضرت را در همان اقامتگاه شريفش در شهر سامراء، در كنار مزارپدر بزرگوارش، به خاك سپردند كه تا امروز نيز زيارتگاه مسلمانان است.

درود خدا بر او باد روزى كه زاده شد و روزى كه به شهادت رسيدوروزى كه زنده بر انگيخته خواهد شد... و درود خدا بر هواخواهان وپيروان او تا روز رستاخيز...

## آخرين وصيت

آفتاب امامت غروب مى كرد زيرا خداوند اين گونه مقدّر كرده بود كه اين آفتاب از پس پرده غيبت صغرا و سپس غيبت كبرا پرتو افشانى كند. ازاين رو امام حسن عسكرى عليه‌السلام بر دو بينش بسيار مهم تأكيد كرد:

نخست: تأكيد بر شناخت غيبت و گرفتن بيعت براى ولى اللَّه اعظم امام منتظر (عج).

دوم: تحكيم شالوده هاى مرجعيّت دينى.

### الف - گرفتن بيعت براى امام منتظر

احاديث فراوانى در باره امام حجّت منتظرعليه‌السلام وجود دارد كه ازپيامبر وتمام ائمه عليهم‌السلام صادر شده امّا تأكيد امام عسكرى بر اين امر تأثير رساترى داشت. چون آن حضرت، شخصاً امام را براى خواص از ياران خويش مشخص كرد. همچنين روايتهاى فراوانى در اين باره وارد شده كه به ذكر يكى از آنها اكتفا مى ورزيم.

احمد بن اسحاق بن سعيد اشعرى روايت كرده است كه: بر امام حسن عسكرى وارد شدم و خواستم در باره جانشينش از وى بپرسم. امّا آن حضرت خود بدون مقدّمه فرمود:

«احمد بن اسحاق! خداوند تبارك و تعالى از زمانى كه آدم را آفريد زمين را از حجّت خدا بر خلقش خالى نگذاشته و تا روز قيامت هم خالى نخواهد گذارد به بركت وجود او است كه بلا از مردم زمين دور مى شودوباران فرو مى بارد وبركات زمين برون مى آيند».

گفتم: فرزند رسول خدا! پس از تو امام و خليفه كيست؟

پس شتابان وارد اتاق شد. سپس بيرون آمد و بچّه اى روى دوش گرفته بود صورتش گويى ماه شب چهارده بود و سه سال از عمرش مى گذشت.سپس امام فرمود:

«احمد! اگر كرامت تو بر خداى عزّ و جل و بر حجّتهايش نمى بود، اين كودكم را به تو نشان نمى دادم. او همنام و هم كنيه رسول خدا و كسى است كه زمين را از عدل و داد پر مى كند پس از آنكه ستم و بيداد پر شده باشد.»

احمد! حكايت او در اين امّت همچون حكايت خضر و همانند داستان ذو القرنين است.

به خدا سوگند چنان غيبت درازى كند كه هيچ كس از هلاكت در آن رهايى نيابد مگر آنكه خداوند او را بر اعتقاد به امامتش استوار كرده و در طول اين مدّت با دعا براى تعجيل فرجش همراهى نموده باشد».(46)

### ب - مرجعيّت خردمندانه دينى

براى اين امامت كه امتداد رسالت الهى است بايد كيان و موجوديت اجتماعى در جهان وجود داشته باشد. اين كيان شيعيان مخلص وفداكارند.

از طرفى اينان نيز بايد از نظامى اجتماعى و استوارى بر خوردار شوند تابتوانند در برابر رخدادها و مبارزه جوئيها توانا باشند. اين نظام در رهبرى مرجعيّت تبلور مى يابد. بدين معنى كه شيعيان به گرد محور عالمان الهى واُمَناى وى بر حلال وحرام، جمع شوند.

از اين رو در دوران امام عسكرى عليه‌السلام شالوده نظام مرجعيّت تحكيم يافت و نقش دانشمندان شيعه، بدين اعتبار كه آنان وكلا ونوّاب و سفيران امام معصوم عليه‌السلام هستند، برجستگى ويژه اى پيدا كرد و روايت هاى فراوانى از امام عسكرى عليه‌السلام در باره نقش علماى دينى در بين مردم منتشر شد كه يكى ازآنها همان روايت معروفى است كه امام عسكرى عليه‌السلام از جدّ خويش امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است و در آن آمده:

«آن كه از فقيهان خويشتندار است و دين خويش را پاسدار و با هوا وهوس خود ستيزه كار و امر مولاى خويش را فرمانبردار، پس بر عوام است كه از اوتقليد كنند».

از همين رو دانشمندان هدايت يافته، به نور اهل بيت عليهم‌السلام امور امّت را در دوران امام عهده دار شدند و با امام در باره مسائل مشكلّى كه با آنهابر خورد مى كردند، نامه مى نگاشتند و امام هم پاسخهاى به آنها مى نوشت و نامه ها را به امضاى (توقيع) خويش مهر مى كرد.

اين نامه ها پيش علمابه تواقيع معروف شد و برخى از آنها از سوى امام عسكرى عليه‌السلام شهرت خاصّى كسب كردند.

آنچه در زير مى آيد نام گروهى از ياران امام و كسانى است كه از وى روايت مى كردند. چنانكه از تاريخ پيداست برخى از اين افراد در مركزرهبرى شيعه جاى داشته اند:

1 - ابراهيم بن ابي حفص: نجاشى در باره وى مى گويد، او يكى ازسالخوردگان ياران امام عسكرى عليه‌السلام است. و در تعريف او افزوده:وى ثقه و «وجيه» است و كتابى دارد به نام «الردّ على الغالية وابوالخطاب...» (47)

از كلمه «وجيه» كه در عبارت ابراهيم آمده است چنين مى توان فهميد كه وى شخصيّت معروفى در نزد شيعيان و يا تمام مردم داشته است.

2 - احمد بن ادريس قمى. نجاشى در باره وى گويد: اوثقه وفقيه بودودر ميان اصحاب كثير الحديث و صحيح الروايه است.(48)

3 - احمد بن اسحاق اشعرى. وى نماينده و فرستاده مردم قم و از ياران خاصّ امام عسكرى بوده است.

او همچنين كتابهايى از ائمه عليهم‌السلام روايت كرده است. شيخ طوسى درباره او گويد: او از جمله كسانى است كه صاحب الزمان را ديده است.(49)

4 - حسن بن شكيب مروزى. او دانشمند، متكلّم و نويسنده چند كتاب بوده و در سمرقند سكنى داشته است. شيخ طوسى اين مرد را در شمارياران امام عسكرى عليه‌السلام بر شمرده است.(50)

5 - حسن بن موسى خشاب. نجاشى در باره او گويد: او از نامداران اصحاب ماست، مشهور و پر دانش و پر حديث است. چندين تأليف داردكه برخى از آنها عبارتند از: «الردّ على الواقفه» و «النوادر».(51)

6 - حفص بن عمرو العمرى شيخ طوسى او را از ياران امام عسكرى محسوب داشته و از جانب امام در باره او توقيعى صادر شده كه در آن آمده است:

«از شهر بيرون مرو تا عمرى را ديدار كنى خداوند به پاس رضاى من از او، از وى راضى و خشنود باد. پس بر او سلام مى كنى و او را مى شناسى و او هم تو را مى شناسد. او پاك و امين و پاكدامن است و به ما نزديك.تمام چيزهايى كه از نواحى (مختلف شهرها) به سوى ما آورده مى شود،آخر كار بدو مى رسد تا آن را به سوى ما بفرستد».(52)

اين توقيع بيانگر شيوه امام در تحكيم رهبرى صالح در طايفه شيعه است تا مرجعيّت را براى رسيدگى به امور شيعيان سر و سامان بخشد واين امر براى قرون بعدى، به مثابه سنّتى حسنه در آيد.

7 - حمدان بن سليمان (ابو سعيد نيشابورى). شيخ طوسى او را جزوياران امام عسكرى جاى داده است. او فردى ثقه و از نامداران شيعه بود.(53)

8 - سعد بن عبد اللَّه قمى. سعد معاصر امام حسن عسكرى عليه‌السلام بوده اگرچه شيخ طوسى در باره او گويد: نمى دانم آيا از او روايت كرده است. نجاشى در باره او گويد: سعد، شيخ اين طايفه (شيعه) و فقيه و حجّت آن است و كتابهاى فراوانى تأليف و براى شنيدن حديث مسافرت كرده و از پيشوايانش در حديث كه از امامان مذاهب مختلف بودند، حديث شنيده است.(54)

9 - سيد عبد العظيم حسنى. نژاد او به امام مجتبى عليه‌السلام منتهى مى شود. او عالم، فقيه، پارسا و پرهيز گار و دشمن حكومتهاى ستمگر بود. ائمه عليهم‌السلام شيعيان خود را مى گفتند كه بدو مراجعه كنند. ابو حماد رازى روايتى نقل كرده است:

در سامراء بر امام هادى عليه‌السلام وارد شدم و از آن حضرت از برخى از چيزهاى حلال و حرام پرسيدم. امام پاسخ سؤال هاى مرا داد و همين كه با او خدا حافظى كردم، فرمود:

«حماد! اگر در ناحيه خويش در باره مسأله اى دينى اشكالى برايت پيش آمد، آن را از عبد العظيم بن عبد اللَّه حسنى بپرس و سلام مرا به اوبرسان.» (55)

وى در منطقه رى در ميان شيعيان از آوازه بلندى برخور دار بود، اگرچه همواره مى كوشيد مخفى باشد و كارهاى خود را علنى نكند.

آن بزرگوار را وقتى از دنيا رفت، در باغى كه هما نجا بود به خاك سپردند و تا امروز آرامگاهش زيارتگاه شيعيان است.

10 - عبد اللَّه بن جعفر حميرى. وى شيخ اهل قم و از افراد معروف آنان بود. كتابهاى زيادى در عرصه هاى مختلف نگاشت. حدود سال 290 ه به كوفه آمد ومردم آنجا از وى احاديث بسيارى شنيدند.(56)

11 - على بن جعفر همانى. وى بنابه تعبير برخى، مردى فاضل وپسنديده واز وكلاى امام هادى و امام عسكرى بود. كسى در باره اوحديث جالبى نقل كرده كه در آن آمده است:

او در زمان خلافت متوكّل به جرم ارتباط با امام هادى محبوس شد. چون مدّت حبس او دراز گرديد يكى از اميران عبّاسى (عبد اللَّه بن خاقان) را به سه هزار دينار وعده داد تا با متوكّل در باره او سخن بگويد.

چون عبداللَّه با متوكّل در باره شخصى به نام همانى صحبت كرد متوكّل گفت: عبداللَّه! اگر به تو مشكوك شوم خواهم گفت كه رافضى هستى. و نيز افزود:اين وكيل فلانى (امام هادى) است و من در نظر دارم او را بكشم.

چون اين خبر به همانى رسيد، نامه اى به امام هادى نگاشت و گفت: سرورم!خدا را در باره من در نظرگير. به خدا مى ترسم كه به ترديد دچار شوم.امام در كاغذى كوچك پاسخ او را چنين نوشت:

اگر كار تو تا آنجا رسيد كه من مى دانم پس بزودى خداى را در باره ات قصد مى كنم، از خدا نجات تو را خواهم خواست.

اين ماجرا در شب جمعه روى داد. فردا صبح متوكّل دچار تب شد و درروز دوشنبه تا آنجا حالش خراب شد كه بر او ضجه و شيون مى كشيدند. متوكّل دستور داد، هر زندانى كه نامش را نزد او مى برند، آزاد كنند تا آنكه على بن جعفر همانى را نيز ياد كردند. متوكّل به عبد اللَّه بن خاقان گفت:چرا كار او را بر من عرضه نداشتى؟

عبد اللَّه گفت: هرگز نام او را تكرارنمى كنم. متوكّل گفت: همين حالا او را آزاد كن و از وى بخواه كه مراحلال كند.

همانى را آزاد كردند و او به فرمان امام هادى به مكّه رفت و در آنجا مجاور شد.(57)

اختلافى ميان على بن جعفر و شخصى به نام فارس كه در زعامت شيعه با وى به رقابت برخاسته بود، در گرفت.

يكى از شيعيان به امام عسكرى در اين باب نامه اى نوشت. امام هم در پاسخ، على بن جعفر را تأييدفرمود. در ضمن اين نامه آمده بود:

خداوند منزلت على بن جعفر را بزرگ گرداند و ما را بدو بهره مندسازد. وافزود:

در حوايج خويش نزد على بن جعفر برو و از فارس بترسيد و او را درچيزى از امورتان داخل مگردانيد.(58)

از اين توقيع پيداست كه ائمه عليهم‌السلام چگونه امور شيعه را از طريق وكلايشان سر و سامان مى دادند و مرجعيّت دينى را در محافل خود تحكيم مى بخشيدند.

12 - محمّد بن حسن صفار. او از سران شيعه در قم و مردى ثقه، بزرگوار بود كه دهها كتاب تأليف كرد و در آنها احاديث اهل بيت عليهم‌السلام رادر مسائل مختلف حفظ نمود. بين او و امام عسكرى نيز نامه هايى ردوبدل شده است.(59)

13 - فضل بن شاذان. او يكى از پركارترين شيعيان است. گفته اندبرخى از مؤلفات وى از رضايت و خشنودى امام عسكرى بهره مند گشته وآن حضرت در باره احاديث او نوشته: اين حديث صحيح و سزاوار است بدان عمل شود. همچنين گفته اند امام در يكى از مؤلفات فضل نگريست و فرمود:

«اهل خراسان به جايگاه فضل بن شاذان وبودن او در ميانشان بايدغبطه بخورند».(60)

14 - عثمان بن سعيد عمرى. وى يكى از ستونهاى نظام مرجعيّت دردوران امام حسن عسكرى است و ائمه به جايگاه او اشاره كرده اند. او درنزد شيعيان مقامى والا داشت و امام هادى پيروان خود را بدو ارجاع مى داد چنانكه اين نكته در روايت احمد بن اسحاق قمى ذكر شده است.وى گويد:

يكى از روزها بر امام هادى عليه‌السلام وارد شدم و پرسيدم: سرورم! هميشه اين امكان براى من نيست كه خدمت شما مشرّف شوم. پس سخن چه كسى را بپذيرم و فرمان چه كسى را اطاعت كنم؟ آن حضرت به من فرمود:

«اين ابو عمرو مردى است مورد اعتماد و امين. آنچه به شما گفت ازجانب من مى گويد و آنچه به شما رساند از جانب من رسانده است.»

چون ابوالحسن عليه‌السلام وفات يافت خدمت فرزندش حسن عسكرى عليه‌السلام رسيدم و همان سؤالى كه از پدرش كردم از او نيز پرسيدم. آن حضرت به من گفت:

«اين ابو عمرو مردى است ثقه و امين و در زندگى و مرگ مورد اعتمادمن است. آنچه به شما گفت از جانب من مى گويد و آنچه به شما رساند ازجانب من رسانده است.» (61)

پس از امام عسكرى، عثمان بن سعيد نيابت مولا و سرور ما امام مهدى را عهده دار شد و ميان شيعيان و امام غايب به منزله پلى ارتباطى بود.

15 - على بن بلال. وى نيز از سران شيعه در واسط )چنانكه معلوم مى شود( بود. وامامان عليهم‌السلام در نامه هاى خود بدو اعتماد مى كردند در يكى از نامه هايى كه از سوى امام عسكرى بدو نوشته شده، آمده است:

«من مى دانم كه تو بزرگ منطقه خويش هستى. پس دوست داشتم نامه اى جداگانه به تو بنويسم و تو را به اين وسيله مورد اكرام قرار دهم.»

همچنين آن حضرت در نامه اى ديگر خطاب به اسحاق (يكى ازيارانش) درباره على بن بلال چنين نوشته است:

«اسحاق! نامه ما را بر على بلالى كه خدا از او راضى باد، بخوان كه اوثقه و مورد اعتماد است و بدانچه بر او واجب است آگاه و داناست» .(62)

16 - عمرى، فرزند عثمان بن سعيد. او نيز همچون پدرش يكى ازاركان نظام مرجعيّت است كه ائمه عليهم‌السلام در ميان شيعيان پايه آن راگذاردند. او از سوى ائمه در امور مربوط به شيعه، مورد اعتماد بود.

احمد بن اسحاق از امام عسكرى پرسيد: با چه كسى ارتباط داشته باشم؟ وجواب مسائل خود را از چه كسى بگيرم و سخن چه كسى رابپذيرم؟ امام بدو فرمود:

«عمرى، عثمان بن سعيد و فرزندش (يعنى محمّد)! آن دو ثقه هستند وهرچه به تو رساندند از جانب من رسانده اند».(63)

به هنگام وفات پدر محمّد بن عثمان، توقيعى از سوى امام منتظرعليه‌السلام در اين باره خطاب به وى صادر شد كه در آن آمده بود:

«خداوند تو را پاداش فراوان دهد و صبر نيكو در مصيبت او به تو عطافرمايد. تو مصيبت زده شدى و ما نيز مصيبت زده شديم. پس از فراق او توونيز ما تنها مانديم. پس خداوند او را در آرامگاهش شاد دارد. از كمال سعادت پدرت آن است كه خداوند فرزندى چون تو بدو عطا فرموده كه پس از وى جانشين او باشى و به كارى كه او مى كرد، بپردازى و از براى اوترحم كنى و طلب آمرزش نمايى.» (64)

اينان كه نامشان گفته شد برخى از وكلا و نوّاب امام و كسانى بودند كه اركان نظام مرجعيّت در ميان امّت، بدانها استحكام يافت. نظام مرجعيّت به مثابه شيوه اى در حركت سياسى و راهى استوار براى دعوت به خدا و سازماندهى مكتبى براى جامعه، قلمداد مى شود. همچنين اين نظام مى تواند، به وقت بازگشت حكومت به دست اهل آن، نظامى سياسى براى امّت باشد.

نظام مرجعيّت همچون نظام امامت از ژرفاى دين سرچشمه مى گيرد. چون اين نظام به دور از غوغاى طايفه گرايى وعشيرت زدگى است همچنانكه با روح حزب گرايى و گروهگرايى، فاصله دارد.طايفه شيعه همواره در زير سايه اين تشكّل مكتبى، از دوران ائمه اطهارعليهم‌السلام، زندگى كرده و از تواناييهاى شگرف آن برخوردار بوده است.

اگر چه عقب ماندگى مردم گاه موجب توقف آن مى شده واجازه نمى داده است كه اين نظام در برخى ابعاد به سوى تكامل مورد نظر خود شتاب گيرد.

از آنجا كه عصر امام حسن عسكرى عليه‌السلام به تحكيم اين رهبرى(مرجعيّت) ويژگى مى يابد و نيز به خاطر آنكه اين رهبرى تا كنون عهده دار امور دنيوى واخروى شيعيان بوده است، مناسبت دارد در همين جااندكى از واقعيت مرجعيّت و ابعاد آن سخن بگوييم:

اوّلاً: از آنجا كه مرجعيّت، نظامى الهى است و نيروى اجرائى اوامر آن از فطرت انسان و وجدان و روح تقوا در درون او سرچشمه مى گيرد، اين نظام مى تواند با ساير احكام شرعى كه آنها هم با روح تقوا به اجرا درمى آيند، منسجم و هماهنگ باشد.

سياست در اسلام، همچون جامعه وامور شخصى، محراب عبادت ومعراج مؤمن است. به خاطر خداست كه مؤمن از ولّى امر خويش فرمان مى برد و در راه خدا به نبرد با دشمنان خدا مى شتابد و براى كسب خوشنودى خداست كه زير درفش جنبش دينى گرد مى آيد و او امر دين رابه اجرا مى گذارد و براى تبعيّت از فرمان خداست كه با طاغوت به مخالفت مى پردازد و بر ضدّ قدرت ستمگر مى شورد و موجوديّتى سياسى به جاى آن بنا مى نهد...

از اين رو كلمه تقوا و نه غيرت جاهلى و عصبيّت تنگ و محدود آن، محور جامعه اسلامى مى گردد و به صورت نقطه عطف آن و زنجيرى كه اركان جامعه را به هم مى پيوندد، در مى آيد. از همين روست كه در قرآن مى خوانيم:

(إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيماً) (65).

«هنگامى كه كفر ورزان در دل خويش حميّت نهادند، حميّت جاهليّت پس خداوند آرامش خود را بر پيامبرش و مؤمنان فرو فرستاد و كلمه تقوا راهمراه ايشان كرد كه آنان بدان سزاوارتر و شايسته ترند و خدا به همه چيزداناست.»

فرق بسيارى است ميان غيرت جاهلى و كلمه تقوا. چون حميّت كه ابن خلدون آن را عصبيّت مى نامد و آن را سبب فرمانروايى و محور مدنيّت مى داند، از ارزشهاى مادى نشأت مى گيرد و به ستيز و خونريزى وامى داردو به هيچ وجه با احكام الهى كه داراى ارزشهاى انسانى پاك از شايبه هاى شرك و حقد و تحزب است، مناسبت ندارد.

از همين روست كه خداوند سبحان مى فرمايد:

(وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (66).

«از پيامبر و صاحبان امر از ميان خودتان پيروى كنيد.»

بدين سان طاعت اولى الأمر، در راستاى طاعت خدا و رسول جاى دارد وحتّى تبلورى از آن دو، و وسيله اى براى رسيدن به آن دو است. بنابراين اطاعت خدا و پيامبرش بدون اطاعت از اين رهبرى كه خداوند بدان فرمان داده، چگونه امكان پذير خواهد بود؟!

ثانياً: از آنجا كه اساس مرجعيّت، تقواست نه قوم گرايى بنابر اين،اين كيان از مرزهاى اقليم و نژاد و زبان و ديگر تمايزات مادّى كه ميان مردم جدايى مى اندازد، پا فراتر مى نهد و جامعه اسلامى پاكيزه اى پديدمى آيد كه بر اساس طاعت از امام بر حقّ (ولّى امر مسلمانان) بنيان گرفته و پلى است ميان امتهاى ديگر و وسيله اى است براى نزديك شدن آنها بايكديگر و محورى است براى آنكه به گرد آن فراهم آيند و در نتيجه مؤمنان به شريعت، موانع نژادى ومنطقه اى ومصالح شخصى را پشت سرگذارند.

و بر مردم به حق، گواه باشند و در ميان آنها به اجراى قسطوعدل همّت گمارند. چنانكه پروردگار سبحان نيز مى فرمايد:

(وَكَذلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً) (67)).

«اينگونه شما را امتى ميانه قرار داديم تا گواهانى بر مردم باشيد و پيامبر برشما گواه باشد.»

جامعه مقدّسى كه مكاتب آسمانى ما را بدان مى خوانند، سياه و سپيد،تهيدست و توانگر، عرب و عجم و دور و نزديك را زير پرتو توحيد و درخانه صدق و بر خوان خداى رحمان گرد مى آورد و مرجعيّت چيزى جزچهار چوبه اين جمع مبارك و خجسته نيست!

اگر رسالت هاى الهى در طول اعصار و قرون، انسانها را به حكومت خدادر زمين مژده داده اند و از سيطره عشق و عدالت و احسان در اين حكومت سخن رانده اند بايد گفت كه تجمّع مرجعيّت حق مى تواند تصويرى از اين مملكت موعود باشد كه عنايت پروردگار سبحان آن را مى پروراند.

ثالثاً: از آنجا كه محور تجمّع در سايه مرجعيّت خردمندانه همان تقواست كه خداوند سبحان در باره آن مى فرمايد:

(يَاأَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِن ذَكَرٍ وَأُنثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُواإِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) (68).

«اى مردم ما شما را از مرد وزنى بيافريديم و شما را شاخه ها و تيره هايى گردانيديم تا با هم آشنا شويد همانا گرامى ترين شما نزد خدا پرهيزگارترين شماست.»

پس لياقت و امانت دارى يگانه ابزار براى ارتقاى افراد مى باشد و دراين ميان ثروت و نسب و نژاد و ديگر امتيازات جاهلى سودى ندارد.

بنابر اين كفايت و امانت همچون گوى است كه افراد جامعه براى دست يافتن بدان با يكديگر به رقابت بر مى خيزند و همّتها و آرمانهاى آنهابواسطه همين امر برترى مى گيرد و جامعه در آسمان مجد و عظمت بالامى آيد. چون كفايت و امانت، براى هر جامعه پيشرفته اى همچون دو بال هستند كه او را به سعادت و رستگارى سوق مى دهند.

## سخنان تابناک، سخن آخر

آخرين سخن آنكه خداوند سبحان حجّت بالغه خويش را با اين مرجعيّت خردمندانه، بر بندگانش تمام ساخت. امّا آنها را به پذيرش آن مجبور نكرد همچنانكه به پذيرش ساير اصول و احكام وادار نكرده است.و مردم به اندازه نزديكى خود به اين نمونه والا به نيك بختى مى رسندواگر از آن فاصله بگيرند و دور شوند، حجّت بر آنها تمام شده است!

## سخنان تابناک

سخنان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خاندان او پرتوهايى هستند كه از جانهاى پاك آنان، پس از تابيدن آفتاب قرآن كريم بر آنها، در خشيدن مى گيرد. اين نور، نور خداست و هدايتى از هدايت هاى خدا. روان هاى نا آرام بدين نور به آرامش مى رسند و كشتي هاى بيچارگان پس از گردشى سخت در ميان امواج شك و ترديد، در ساحل امن آنها به راحتى و آسايش دست مى يابند.

آنچه در سطور زيرين، با يكديگر مى خوانيم كلمات نورانى است كه تاريخ ازگفتارهاى امام در خود جاودان نگاه داشته است.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام در رهنمودى خردمندانه به يكى از پيروانش شيوه شايسته اى را كه تبعيّت از آن در شرايط بحرانى و دشوار سزاواراست، توصيّه مى فرمايد. آن حضرت چنين مى گويد:

«شما را به ترس از خدا و پارسايى در دين خود و كوشش در راه خداوراستگويى توصيه مى كنم و به امانت دارى از هر كس كه بوده باشد خوب و يابد وفادار باشيد، و به طول دادن سجده ها و خوش همسايگى سفارش مى كنم كه محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدين روش آمده.

در عشاير آنان نماز بخوانيد و بر سر جنازه آنهاحضور يابيد، و بيمارهاشان را عيادت و حقوقشان را ادا كنيد. زيرا هر كس ازشما كه در ديانت خود پارسايى پيشه كرد و راست گفت و امانت دار بود و بامردم خوشرفتارى كرد و گفتند اين (فرد) يك شيعه است، من از اين امرشادمان مى شوم.

از خدا بپرهيزيد و زينتى باشيد براى ما و نه مايه زشتى و ننگ. هرگونه دوستى را براى ما جلب كنيد و هر زشتى را از ما بگردانيد. چون هر خوبى كه در باره ما گفته شود ما شايسته آنيم و هر بدى كه در باره ما گفته شود ما چنان نيستيم.

ما را در كتاب خدا حقّى است، ثابت و قرابتى كه با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داريم، و خداوند ما را پاك شمرده و احدى مدّعى اين (كرامت) نيست

«مگردروغگو، خدا و مرگ را بسيار ياد آريد، و قرآن بخوانيد و بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسياردرود فرستيد كه درود بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ده حسنه دارد. آنچه را به شما توصيه كردم خوب به خاطر سپاريد، شما را به خدا مى سپارم و بر شما درودمى فرستم».(69)

ايمان مردم به رهبرى شاهد و حاضر در ميان آنها، بسى مشكلتروگرانتر است از ايمان آوردن آنان به كسى كه از بين آنها رفته و رخت بربسته است. زيرا آنها اگر به رهبر شاهد حاضر ايمان بياورند، از آنهامى خواهد كه از او پيروى كنند و تابع و مطيع دستوراتش باشند و فرمانبرى بسيار گران است بويژه وقتى كه ديدگاهها و منافع با يكديگر تناقض پيدا كنند.

از اين رو شرايط توقف معروف به (وقف) نزد بسيارى از شيعيان، به هنگام وفات يك امام و جانشينى امامى ديگر پيدا مى شود.

بسيارى ازاين توقفها از جانب وكلايى بوده كه اموال وحقوق مردم در نزد آنها بوده است و طوفان رياست و شهوت قدرت آنان را به بازى گرفته است.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام از ناحيه چنين افرادى، آزارهاى بسيارى متحمّل شد به طورى كه حتّى مى توان گفت آن حضرت بيش از امامان پيشين آزار ديد و رنج كشيد چنانكه خود در حديثى كه از وى روايت كرده اند، فرموده است:

«هيچ كدام از پدرانم آزموده نشدند چنانكه من به خاطر ترديد اين گروه در باره ام، آزموده شدم».

چه بسا عامل اين ترديد، شك در استمرار امامت بوده باشد. از اين روآن حضرت در رد اين شك مى فرمايد:

«اگر اين امر (امامت) امرى است كه بدان باور آورده ايد و براى آن سر تسليم فرود آورده ايد موقت مى بود و سپس از هم گسسته مى شد، پس جاى شك بود، امّا اگر اين امر تا زمانى كه امور خدا ادامه دارد، متصل و ناگسسته است، پس اين شك چه معنايى دارد؟!».(70)

آن حضرت به يكى از ياران مورد اعتماد خود به نام اسحاق بن اسماعيل نيشابورى كه نامه هاى فراوانى ميان او و امام رد و بدل گشته، نامه اى مى نگارد. در اين نامه به احتجاج امام بر امامت و ميزان اهمّيّت آن برمى خوريم. بياييد در اين نامه دقت به خرج دهيم.

«خداوند ما و شما را در پرده خود نگاه دارد و در همه كارهايت به نيروى صنع خويش تو را يار باد، خدايت رحمت كند، نامه ات را (خواندم و) فهيمدم ما به شكر خدا و نعمت او اهل بيتى هستيم كه بردوستان خود دلسوزيم، و به احسان پياپى خدا و بخشش وى بديشان خوشحاليم، و هر نعمتى كه خداى تبارك و تعالى بر آنها ارزانى دارد به حساب آوريم.

اى اسحاق! خداوند بر تو وهَمتايانت نعمت خود را تمام كند، تمام آن كسانى كه خداوند به آنها مهر ورزيده و به نعمت خود آنان راهمچون تو بينا كرده و كمال نعمت خود را به بهشت رفتن آنان، مقدّر داشته است.

هر نعمتى هر چه هم والا و با ارزش باشد چيزى نيست جزآنكه - به خاطر سپاس و ستايش خداوند و منزّه دانستن نام هاى مقدس او - بايد شكر آن ادا شود. و من مى گويم «الحمد للَّه» برترين چيزى است كه ستاينده خدا او را تا ابد سپاس گزارده در برابر منّتى كه خداوند بر تو نهاده است از رحمت خويش و تو را از هلاكت رهايى بخشيده، و راه تو را درگذر از آن گردنه هموار فرموده.

به خدا سوگند كه آن گردنه اى است بس دشوار وگذر از آن سخت و بلايش بزرگ و در كتابهاى پيشينيان از آن يادشده. شما در دوران امام گذشته تا زمانى كه از دنيا رفت و در دوران امامت من كارهايى داشتيد كه پسنديده و موفّق نبود.

اى اسحاق! يقيناً بدان كه هر كس از اين دنيا كور و نابينا بيرون رفت در آخرت هم كور باشد و گمراهتر.

اى اسحاق! ديدگان كور نيستند بلكه دلهايى كه درون سينه هايندكوراند واين سخن خداست در كتاب استوارش از قول ستمگرى، آنجا كه مى فرمايد: (قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنتُ بَصِيراً \* قَالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذلِكَ الْيَوْمَ تُنسَى) (71).

«پروردگارا! چرا مرا كور محشور كردى من بينا بودم. خدا فرمايد: اينچنين آيات ما به تو رسيد پس آنها را فراموش كردى و (در برابر) تو هم امروز فراموش شدى».

و كدامين آيت بزرگتر از حجّت خدا بر حقش و امين او در بلادش و گواه او بر بندگانش مى باشد؟!

كسى كه گذشتگان از پدران نخست او از پيامبرانند و پدران بعدى اش اوصيا كه درود و بركات خدا بر تمام آنها باد.

شما را كجا سرگردان كردند و همچون چهار پايان به كجا رومى آوريد؟! از حق رخ بر مى تابيد و به باطل مى گراييد، و نعمت خدا را ناسپاسى مى كنيد يا از كسانى هستيد كه به پاره اى از كتاب ايمان مى آورند و به پاره اى ديگر كفر مى ورزند.

پس پاداش آن كس كه چنين مى كند، ازشما يا غير شما، چيزى نيست مگر خوارى در زندگى دنيا و عذاب طولانى در زندگى پاينده اخروى، و به خدا كه اين رسوايى بزرگ است.

خداوند كه از روى منّت و رحمتش بر شما فرايضى مقرّر فرمود، نه براى آن بود كه بدانها نياز داشته، بلكه (قرار دادن اين فرايض) رحمتى بود از جانب او كه معبودى جز او نيست، بر شما، تا پليد را، از پاك جداسازد و آنچه را كه در دلهاى شماست بيازمايد و آنچه در دلهايتان است پاك و صاف كند تا به سوى رحمت خدا سبقت گيريد و جايگاه هاى شمادر بهشتش تفاوت يابند.

پس بر شما حجّ و عمره و گزاردن نماز وپرداختن زكات و روزه و ولايت را واجب فرمود و درى هم به روى شماگشود كه درهاى فرايض را بدان باز گشاييد تا كليدى (براى رسيدن) به راه او باشد.

اگر محمّد و جانشينانش از فرزندانش نبودند شما چون چهارپايان سر گشته مى شديد، هيچ كدام از فرايض را در نمى يافتيد.

و آيا مى توان به شهرى در آمد جز از راه دروازه اش؟!

و چون بر شما منّت نهاد به قرار دادن اوليا )امامان( پس از پيامبرتان،در كتاب خويش فرمود:

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاَمَ دِيناً) (72).

«امروز دين شما را كامل كردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را دين شما پسنديدم».

پس براى اولياى خود بر شما حقوقى قرار داد و شما را به اداى آن دستورفرمود تا آنچه از زن و مال و خوردنى و نوشيدنى بر دوش داريد، براى شماحلال باشند، خداوند فرمود:

(قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (73).

«بگو از شما مزدى بر آن نخواستم جز دوستى با خويشانم».

«و بدانيد كه هر كس بخل ورزد، بر خود بخل ورزيده و خداوند بى نيازاست و شما نيازمندانيد كه خدائى جز او نيست، و سخن در باره آنچه به سود و زيان شما بود به درازا كشيده شد..»(74)

## ما به قلّه هاى حقايق رسيده ايم

ائمه عليهم‌السلام به مقام دنيوى يا ثروت و يا شهرت، مباهات نمى كردندبلكه فخر آنان به حب خدا و انتساب به رسول خدا و... علم و تقوا بود.

آنچه در زير نقل مى شود سخن شكوهمندى است منسوب به امام عسكرى كه آن را به خط مبارك ايشان يافته اند.

در اين مكتوب آمده است:

«ما به گامهاى نبوّت و ولايت به قلّه هاى حقايق رسيده ايم و راههاى هفتگانه را با نشانهاى فتوّت روشن ساخته ايم. ما شيران ميدانهاى كارزاريم وابرهاى پر باران.

شمشير و قلم در دنيا و درفش سپاس و دانش در آخرت دركف ماست. فرزندان ما خلفاى دينند وهم پيمانان يقين، و چراغهاى امّتهايندو كليدهاى بزرگوارى وبخشش. كليم (موسى عليه‌السلام) را وقتى حلّه نبوّت پوشاندند كه ما از او پيمان و فادارى گرفتيم، و روح القدس در بهشت آسمان سوّم از باغهاى تازه رسِ ما مى چشيد، و پيروان ما گروه رستگارانند و دسته پاكان.

براى ما يار و نگاهبانند و بر تيرگى باور و مددكار، و بزودى چشمه سارهاى زندگى (واقعى) پس از شراره هاى آتش براى آنان شكافته مى شود».(75)

## درسهايى براى زندگى درسهايى براى زندگى

بهترين درسها همان است كه انسان از آنها در زندگانى خويش بهره برمى دارد. ائمه هدى عليهم‌السلام آموزشهاى زندگى بخش فراوانى ارائه داده اند كه اگر ما به فهم آنها نايل شويم نيكبخت ترين مردم در دنيا و نزديك ترين آنها به خشنودى خداوند در آخرت خواهيم بود.

در آنچه كه ذيلاً نقل مى شود به تأمل در باره پاره اى از سخنان امام در اين عرصه مهم خواهيم پرداخت:

«تا آنجا كه تحمّل دارى، در خواست و سؤال مكن، زيرا براى هر روزى، رزق جديد است و بدان كه پا فشارى و اصرار در سؤال و كمك خواستن هيبت انسان را از بين مى برد وباعث رنج و سختى مى گردد. صبر پيشه كن تا خداوند درى بروى تو بازكند كه گذشتن از آن براى تو سهل و آسان باشد.

چه نزديك است خداوند كارساز به انسان درمانده، وامنيّت و آسايش به شخص فرارى ترسان، پس شايد غيرتها نوعى از تأديب الهى باشد. و بهره ها و نصيب ها مراتبى است، پس بر چيدن ميوه اى كه نرسيده است عجله مكن، چرا كه دروقت مناسب آنرا بدست خواهى آورد. وبدان، تدبير كننده كارت بوقتى كه كارت را اصلاح كند آگاه تر است، به اختيار او در همه امور خود كه به نفع توست اطمينان كن، و در بر آوردن حاجات خود قبل از رسيدن وقت آن، عجله منماكه قلب و سينه ات، تنگ مى شود، و يأس بر تو چيره مى شود.

و بدان كه از براى بخشش، اندازه و مقدارى است كه اگر از آن فزونى يابد، اسراف خواهد بود و از براى مدارا و احتياط اندازه اى است كه هر گاه از آن بيشتر شود، جبن و ترس است و از براى اقتصاد و ميانه روى مقدار است كه زيادتر از آن بخل است و شجاعت را مقدارى است كه افزون آن تهوّر و بى باكى است و ازتيزهوش آرام بر حذر باش».(76)

«بهترين برادران تو كسى است كه گناهت را فراموش كرد و نيكى ترابه خويش يادآورد.

سست حيله ترين دشمنان كسى است كه دشمنى خويش را آشكار ساخت».

«زيبایى چهره، جمال برون است و زيبايى عقل جمال درون است.»

«سزاوارترين مردم به محبّت كردن، كسى است كه از او اميد محبّت كردن دارند.»

«پليديها در خانه اى قرار داده شدند و دروغ كليد آن خانه است.»

«نادانى دشمن است، و حلم حكومت، و راحتى دلها را نشناخت آن كه حلم، پاره هاى اندوه صبر و دشمنى را به وى جرعه جرعه نچشاند.»

«هر كه بر پشت باطل سوار شد، در سراى پشيمانى فرود آمد.»

«تقديرهاى غالب با كشمكش دفع نگردند، و ارزاق نوشته شده را به آزنتوانند بدست آرند، و با امساك نتوان آنها را دفع گرداند.»

«عطاياى )شخص( كريم تو را پيش او خوب جلوه مى دهد و بدونزديكت مى سازد، و عطاياى )شخص( فرو مايه تو را از او دور مى كند و به نزدش منفورت مى سازد.»

«هر كه پارسايى خوى او باشد و كرم سرشت او و بردبارى عادت اودوستانش زياد گردد و تمجيد بر او فراوان، و با ستايشهايى نيكويى كه از اومى كنند بر دشمنانش پيروز مى شود.»

در تشويق به روزه گرفتن و نماز شب خواندن فرمود:

«شب زنده دارى گواراتر از خواب است و گرسنگى در خوبى خوراك فزاينده تر.» (77)

«مؤمن براى مؤمن بركت است و بر كافر حجّت.»

«دل احمق در دهان اوست و دهان حكيم در دل او.»

«توجّه به رزقى كه برايت تضمين شده، تو را از كار واجبت باز ندارد».

«هيچ عزيزى از حق جدا نشد جز آنكه خوار شد، و خوارى حق رانگرفت مگر آنكه سر فراز شد.»

«دوست نادان، مايه رنج است.»

«دو خصلت است كه والاتر از آنها چيزى نيست: ايمان به خداوند و سودرساندن به برادران.»

«گستاخى فرزند بر پدر، در كوچكى، منجر به عاق شدن در بزرگى اش شود.»

«اظهار شادمانى در برابر شخص غمزده، بى ادبى است.»

«بهتر از زندگى چيزى است كه اگر از دستش بدهى، زندگى را منفور دارى و بدتر از مرگ چيزى است كه چون بر تو فرود آيد مرگ را محبوب شمارى.»

«رياضت دادن نادان و ترك دادن معتاد از چيزى كه بدان عادت كرده،خود معجزه است.»

«تواضع نعمتى است كه بر آن حسد نبرند.»

«آدمى را طورى گرامى ندار كه بر او سخت بگذرد.»

«هر كه برادرش را نهانى اندرز داد او را آراسته و آن كه در برابر ديگرانش پند گفت، زشتش ساخته.»

«هيچ بلايى نيست مگر اينكه براى خدا در پيرامون آن نعمتى است.»

«چه زشت است براى مؤمن گرايشى كه او را خوار مى كند.» (78)

آن حضرت فرمود:

«پارساترين مردم كسى است كه به هنگام بر خورد با امور شبهه ناك بازايستد، عابدترين مردم كسى است كه فرايض را بر پاى دارد، زاهدترين مردم كسى است كه از حرام دست شويد، سخت كوش ترين مردم كسى است كه گناهان را ترك گويد.»

«شما در عمرهاى كاسته شده و روزهاى شمرده شده (اندك) هستيد، و مرگ ناگهان سر مى رسد.

هر كه تخم نيكى بكارد خوشى بدرود، و آن كه تخم بدى بكارد پشيمانى بدرود.

هر زارعى را همان چيزى است كه مى كارد، كندكار را بهره از دست نرود، و آزمند آنچه را كه برايش مقدّر نيست به دست نياورد.هر كه به خيرى رسد خدايش داده و هر كه از شرّى در امان نگاه داشته شود، خدايش نگاه داشته.»

در نامه مباركش به ابن بابويه فقيه مشهور، فرموده است: «امّا بعد، تو را اى پير و معتمد و فقيهم، ابو الحسن على بن حسين قمى، كه خدايت براى كسب خشنودي هايش تو را موفّق بدارد و به رحمت خويش از صلب تو فرزندانى صالح عطايت فرمايد، سفارش مى كنم به تقواى خدا و بر پاى داشتن نماز و پرداخت زكات كه نماز از مانعان زكات پذيرفته نشود.»

و تو را سفارش مى كنم به آمرزش گناه، و فرو خوردن خشم، و صله رحم وهمدلى با برادران، و كوشش در (جهت رفع) نيازهاى ايشان درسختى وآسانى، و بردبارى در برابر نادانان، و نفقه در دين، و تربيت دركارها و رعايت قرآن، و خوشخويى، و امر به معروف و نهى از منكر كه خداوند عزّ و جلّ فرمود:

(لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِن نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاَحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَن يَفْعَلْ ذلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً) (79).

«در بسيارى از راز گويى اينان هيچ چيزى نهفته نيست مگر آنكه به صدقه امر كند يا نيكى يا اصلاح ميان مردم، و آن كسى كه از پى خشنودى خدا اين كار را بكند بزودى پاداشى بزرگ عطايش فرماييم.»

و دورى از تمام زشتيها و بر تو باد گزاردن نماز شب (سه بار اين دستور را تكرار فرموده) و هر كه نماز شب را كوچك انگارد از ما نيست.

پس به وصيّت من عمل كن و شيعيانم را بگو تا بدان وادار شوند. و برتو باد انتظار فرج كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «برترين اعمال امّت من، انتظارفرج است»، شيعيان ما همواره در اندوه خواهند بود تا آنكه فرزندم ظهور كند همان كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دو مژده داد كه زمين را از عدل و داد پر مى كند پس از آنكه از ستم وبيداد پر شده باشد.

پس اى پيرو و شيعه من شكيبا باش و همه شيعيانم را به شكيبايى فرمان ده كه: (إِنَّ الْأَرْضَ للَّهِ ِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) (80).«زمين از آن خداست، آن را به هر كه از بندگانش خواهد به ميراث دهد،وفرجام از آنِ پرهيزكاران است.»

و درود بر تو و بر تمام شيعيانم و رحمت و بركات خدا بر ايشان باد.

«خدا ما را بس است چه خوب وكيل و چه خوب سر پرست و چه خوب ياورى است.» (81)

## دعا: استراتژى مبارزه

دعاهاى مأثور از خاندان وحى عليهم‌السلام همواره به عنوان استراتژى مبارزه بر ضدّ تمام انواع فسادهاى فرهنگى، اجتماعى، سياسى و... بوده است.مگر نه اينكه دعا قلب را به پروردگار نزديك مى كند.؟ و روح مؤمن رابه آفاق معرفت خدا به تعالى مى برد؟

هر گاه معرفت انسان به خدا فزونى مى گيرد. ايمان او به خدا بيشتر مى شود و - در نتيجه - تعهد او به تعاليم اسلامى بيشتر مى شود، يكى از برجسته ترين مصاديق اين تعاليم، انقلاب بر ضد طاغوتيان و صبر و پايدارى در رويارويى با آنان و تسليم نشدن دربرابر ابزارهاى بيم دهنده و اميدوار كننده وگمراه كننده ايشان است...

كلمات دعا در نزد اهل بيت، كه آن را از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ميراث برده اند، چونان پر مايه ترين گنج و قيمتى ترين غنيمت است.

دعا در نزدآنان دايرة المعارفى است الهى. در آنها آيات حكمت و شيوه هاى تربيت وآگاهيهاى سياسى و ديدگاههاى فرهنگى را مى توان پيدا كرد.

دعايى كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام به اهل قم آموخت و همچون يك منشور سياسى و سندى جهادى و استراتژى براى حركت و شيوه اى مكتبى در آن برهه حساس منتشر شد، امروز از گنجينه هاى اهل بيت قلمدادمى شود، سزاوار است كه ما شبانه روز به خواندن و تأمّل در اين دعابپردازيم، تا شناخت و يقين و ثبات قدم و هدايت بيشترى فراچنگ خويش بياوريم. اينك بگذاريد با هم عبارات اين دعا را زمزمه كنيم و درآنها ژرف بينديشيم:

«سپاس خداى را به خاطر شكر نعمتهايش، و طلب افزونى آنها، وجلب روزى اش، و طلب خالص شدن براى او و در او نه ديگرى، و پناه از ناسپاسى وكفرپيشگى در عظمت و بزرگى او، سپاس كسى كه مى داند هر نعمتى كه به او مى رسد ازجانب پروردگارش است و هر كيفرى كه به او مى رسد به خاطر بدكردارى اوست وخدا درود فرستد بر محمّد، بنده وپيامبرش و برگزيده خلقش و وسيله (پيوند) مؤمنان به رحمتش، و (نيز) درود بر تبار پاك او وواليان كار او».

«خدايا! تو خود (مردم را) به فضل خويش دعوت كردى، و به خواندنت فرمودى، واجابت دعا را براى بندگانت ضامن شدى، و نا اميد نكردى كسى را كه خواسته خود را بر تو عرضه كرد. و با حاجت خود قصد (در گاه) تو را كرد، ودستى خواهشگر را از عطاى خويش تهى باز نگرداندى، و از عطاى بى عوض خويش نا اميد پس نزدى، و هر كه به سوى تو كوچيد تو را نزديك بيافت، و هر كه بر تو وارد شدموانع سر راه او را برداشتى...».

«معبودا! و اينك من با خواسته خود (در گاه) تو را قصد كردم، و در فضل تو را دست خواهشم كوبيد، و قلبم با خشوع و خوارى با تو راز ونياز مى گويد، و هم خود تو را بهترين شفيع خويش به درگاهت يافتم، تو خواهش مرا مى دانى پيش ازآنكه به انديشه ام خطور كند يا در خاطرم راه يابد، پس خدايا خواسته ام را به اجابت وصل كن، و خواهش مرا با رسيدن به حاجتم قرين گردان».

«خدايا! كژى فتنه ها ما را در بر گرفت، و سرپوش حيرت بر ما چيره گشت،و فرو مايگان و حقيران ما را درهم كوفتند، و آنان كه در دين توبه ايشان اطمينان نبود بر ما حاكم شدند، و آن كه حكم تو را معطل گذارد كارهاى ما را به ستم ربود، ودر نابودى بندگانت و در تباه ساختن ديارت كوشيد...».

«خداوندا! فيى ء ما پس از تقسيم دست به دست گشت، و امارت ما پس ازمشورت ياوه شد، و پس از انتخاب امّت به منزله ميراث در آمديم، آنگاه با سهم يتيم و بيوه زنان (اسباب) موسيقى و نوازندگى خريدارى شد، و در گزينش مؤمنان اهل ذمه اختيار دار شدند. و فاسق هر قبيله كارهاى آنان را بر عهده گرفت، پس مدافعى ايشان را از هلاكت باز ندارد، و پاسبانى به ديده رحمت به آنها نَنِگرد، آن كه داراست جگرى سوخته از تشنگى را سير نكند، ايشان صاحبان متاعى اندكند درسرايى تباه شده، و طلايه داران مسكنت و بيچارگى اند، و خلفاى اندوه و ذلّت...».(82)

«معبودا! كشتِ باطل درو شد، و نهايت آن در رسيد، و ستونهاى آن استوارى يافت، وپاره هايش فراهم آمد، وجوانه اش زود سر برزد، وشاخه اش باليدن گرفت...». «خداوندا! دروگرى از حق براى او بيار تا تنه اش را درهم كوبد، وساقه اش رادرهم شكند، و كوهانش را ازهم بدرد، و بينى اش را بر خاك مالد تا باطل با آن سيماى پليدش نهان گردد، و حق با آن زيور زيبايش پديدار شود».

«خدايا! براى ستم پشتوانه برجاى مگذار مگر كه ويرانش سازى، وسپرى برجاى منه مگر كه آن را بدرى، و وحدت كلمه اى قرار مده مگر كه پراكنده اش كنى، ولشكرى مجهز براى آن مگذار مگر كه خوارش كنى، و ستونى بر قرار مدار مگر كه آن را فروريزى، و بالابرنده درفشى براى آن باقى مگذار مگر كه سر نگونش سازى، و سر سبزى قرار مده مگر كه خشكش گردانى».

«خدايا! پس خورشيدش را درهم بپيچ ونورش را ببر، ونامش را محو كن، و به حق شَرِّ آن را بِكَن، وسپاهيانش را پراكنده ساز، ودلهاى ياورانش را آكنده از هراس كن». «خداوندا! دنباله اى از آن (باطل) باقى مگذار مگر نابودش كنى، و نه بنيه اى جزآنكه با خاك يكسانش نمايى، و نه حلقه اى جز آنكه آنها را در هم بكوبيش، و نه سلاحى جز آنكه كندش گردانى، و نه مركوبى مگر آنكه هلاكش كنى، و نه بر دوش دارنده پرچمى جز آنكه سرنگونش داراى».

«بار خدايا! يارانش را پس از پيوستگى از هم گسسته دار، و پس از همسخنى پراكنده شان فرماى، وپس از چيرگى امّت سر افكنده وخوارشان بدار، و از(سيماى) روز (گرم و درخشان) عدل و داد براى ما، نقاب برگير، و آن را جاودانه به ما بنمايان بى آنكه ظلمتى در آن باشد، نورى بى آنكه تيرگى با آن باشد، و ابر (پربارانِ) آن را بر ما پياپى بباران، و بركتش را بر ما فرود آر، و او را بر دشمنانش چيرگى بخش و بر آنان كه با او سر ستيز دارند يارى اش فرماى».

«خداوندا! حق را آشكارى ده، و تاريكى فراگيرستم و سپاهى حيرت را به اوروشن و نورانى كن. خداوندا! دلهاى مرده را بدو جان بخش، وخواستهاى گوناگون و آراى پراكنده را به او جمع كن، و حدود ضايع شده و احكام وانهاده (دينت) را بدوبر پاى دار، و شكمهاى از گرسنگى بر آمده را بدو سير كن، و بدنهاى نا توان وخسته را بدو، راحتى بخش، همچنانكه ما را به خواندن او توفيق عنايت كردى، وغافلان را از اطراف او دور فرمودى، و در دلهاى، مهر او و اميد و خوش گمانى به اورا براى اقامه احكامش جاى دادى».

«پروردگارا بهترين يقينها را در باره او براى ما (به ارمغان) آور، اى آن كه تحقّق بخشنده گمانهاى نيكى، و تصديق كننده آرزوهاى به تأخير افتاده اى.»

«خدايا! دروغ كسانى را كه در باره او با تو به ستيز برخاستند ظاهر كن، و به واسطه او گمانهاى كسانى را كه از رحمت تو مأيوس و نااميد گشته اند، باطل فرماى».

«بارالها! ما را يكى از اسباب او و يكى از پرچم هاى او و يكى از دژهاى او قرارده، چهره هاى ما را به زينت يافتن او شاداب و زيبا گردان، و ما را به نصرت اوارجمند بدار، و نيّت ما را نيكو كن تا ما را براى او، بدو پيروز گردانى، وحسودان و آنان را كه چشم انتظار رسيدن به پشيمانيها و عقوبت ها بر ما هستند به غمِ ما شادمكن، تو خود بى گناهى ما را مى بينى، و دل ما را كه هيچ كينه اى از آنان در خودنگرفته و آرزوى وقوع بلا بر آنان را ندارد، نظاره گر هستى، حال آنكه اينان در باره ما پى فرصت مى گردند، تا چون غافل شديم بر ما يورش آورند».

«خداوندا! تو ما را از خودمان آگهى دادى، و به عيبهاى نهانمان بينا فرمودى، ما مى ترسيم همين آشكارى اجابت تو ما را از تو غافل بدارد، حال آنكه تو بر آنان كه سزاوار نيستند مى بخشى، و بر خواهشگران آغازگر نيكى و احسانى، پس برحسب كرم و بخشش و فضل و امتنان خويش كار مارا راست آور كه تو هر چه خواهى كنى و آنچه خواهى حكم دهى، ما به تو روى كرده ايم واز گناهان خود (به درگاه تو) توبه آورده ايم».

«پروردگارا! آن كه به تو مى خواند، و بنده تو كه به قسط قيام مى كند، محتاج رحمت توست، و نيازمند يارى تو بر طاعت، چون آغاز نعمت خويش بودى بر او، و جامه هاى كرامت خويش را تو خود بر قامت او پوشاندى، و محبّت طاعت خويش را بر او افكندى، و از محبّت خود گامهايش را در دلها استوارى دادى، و او رابر كارهايى كه اهل زمانش از آنها چشم پوشيدند توفيق عمل ارزانى كردى، و او رافريادرَس بندگان ستمديده قرار دادى، و ياور كسانى كه جز تو يارى نيافتند، وزنده كننده احكام وانهاده از كتابت، و بر افرازنده پرچمهاى دينت و سنّتهاى پيامبرت كه سلام وصلوات ورحمت وبركات تو بر او وخاندانش باد، قرارش دادى».

«پس خداوندا او را از عذاب و بلاى تجاوز گران در دژى استوار محافظت فرماى، و دلهاى پراكنده دين جويان را به نورش روشنايى بخش، و بهترين چيزى را كه به قيام كنندگان به عدل و دادت از پيروان پيامبران، رساندى به او نيز برسان».

«بار الهى! خوار كن به واسطه او كسى را كه در رجوع به محبّت تو با اوهمكارى نمى كند، و آن را كه به دشمنى با او برخاسته است، و با سنگ كوبنده خويش بر آن كه در صدد قيام عليه آئينت بكوب و آنرا ذليل و خوار گردان وخشم گيربر آن كه به خونخواهى او بر نمى خيزد و يارى نمى رساند، در حالى كه او به خاطر توبا خويشان و بيگانان در ستيز ودشمنى مى افتد كه البته اين منّتى است از جانب توبر او نه از او بر تو».

«كردگارا! پس همچنانكه او جان خويش را در راه تو آماج بيگانگان قرار داد،و در حمايت از مؤمنان براى تو خون خويش را تقديم كرد، وشرّ نافرمانان مرتد رادفع كرد تا آنجا كه گناهانى كه آشكارا مى كردند پنهان (و نابود) كرد و آنچه را كه عالمان ترك كرده بودند، در حاليكه خداوند از آنها پيمان گرفته بود بر مردم آشكارش سازند و نهانش ندارند، ظاهر گرداند و مردم را خواند كه تنها تو را به طاعت اختصاص دهند و از آفريده هايت براى تو نيازى نگيرند كه فرمانش برتر ازفرمان تو باشد، با آن تلخيهاى سخت و خونبار كه با حواس دلش جرعه جرعه نوشيد، واندوه و غم هايى كه بر او دست داد، و رويدادهاى مهم بر او هراس انداختند و غصه هاى گلوگير او شد كه گلوها از فرو دادنش ناتوان گشتند، و هيچ كسى بر اومهربانى نكرد، از بينندگانى كه به كارى از كارهاى تو مى نگريستند، ودستى به دگرگون كردن آنها و باز گرداندن آن به حريم محبّت تو بلند نشد».

«پس خدايا! او را به يارى خودت پشتگرم فرما، و توانايى او را در آنچه ازانجام آن باز مانده، مثل طرد آنان كه در حريم تو خيمه زده اند، بيفزاى و از تأييد خويش در نيرو و قدرت او توانايى قرار ده، و ما را از أنس به او رميده مكن، و او را پيش از رسيدن به آرمانش كه همان فراگير كردن صلاح و راستى در هم كيشان خويش و ظاهر كردن عدل و داد در امّتش مى باشد، نميران».

«پروردگارا! به خاطر استقبالى كه از قيام به فرمان تو نشان داد، جايگاهش رادر روز رستاخيز و الا گردان، و پيامبرت، محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، را كه درود تو بر او و دودمانش باد، به ديدارش و نيز ديدار كسانى كه از دعوت او پيروى كردند شاد بدار، و به خاطر آنچه از او ديدى، مثل قيام به فرمانت پاداش او را كامل عطا كن، و او رادر زندگى اش به خود مقرب فرما، و به خوارى ما به واسطه دورى او رحمت آر، و اگر او را از دست داديم به ضعيفى ما در برابر كسانى كه به همراهى او (قائم) آنهارا سركوب كرديم و دست كسانى كه ما بر آنها چيره گشتيم تا از نافرمانى او دورشان سازيم، بر ما دراز گشت، رحم كن و به تفرقه ما پس از الفت ووحدت در زير سايه حمايت او رحم آر، و به حسرت ما هنگام فرياد خواهى از او در جايى كه ما را ازيارى او باز نشاندى، ترحّم فرما».

«بار خدايا! او را از آنچه بر او بيم مى رود ايمن و آسوده قرار ده، وتيرهاى نيرنگ را كه از سوى بد كرداران به سوى او و همكارانش وياورانش بر طاعت پروردگارش، آنان كه سلاح و دژ و پناهگاه و اُنس او گردانيده اى، دور گردان. كسانى كه از زن و فرزند خويش دست شستند، واز وطن خود رخت بربستند، وبستر نرم را رها كردند، و از تجارت خود چشم پوشيدند، و زندگيشان را دستخوش زيان ساختند، و بى آنكه از سرنوشت خود بگريزند جمع و انجمن خود را رها كردند، و با بيگانگان كه مدد كارشان بودند در آميختند، و بستگان نزديك خود را كه روياروى آنها ايستادند، ترك گفتند، وپس از پشت كردن وگسستن در طول عمرشان،دو باره گردهم آمدند، و اسباب متصل به متاع اندك دنياى گذران را از هم بريدند».

«پس خداوندا! آنهارا در امن حرز وسايه حمايت خويش بگير، وخشم بندگانى كه به دشمنى آهنگ آنها را كرده اند از ايشان باز بدار، و به خاطر دعوت ايشان كفايت و يارى خود را بر آنها تمام فرما، و به پشتيبانى و نصرتت آنان را تأييد فرماو با (حق (آنان) باطل) كسانى كه مى خواهند نور تو را خاموش كنند، نابود فرما».

«پروردگارا! به واسطه آنها سراسر آفاق و اقطار جهان را از عدل و داد ورحمت و فضيلت آكنده فرما، و مطابق كرم و بخشش خود تلاش آنها را پاس بدار، از همان سپاسى كه به بندگانت كه به عدل و داد قيام كردند ارزانى داشتى، و از پاداش خويش آن را بر ايشان ذخيره فرما تا به واسطه آن مراتبشان والا گردد، كه تو هر كار كه خواهى كنى و هر چه خواهى حكم دهى...».(83)

## پاورقى ها:

1. بحارالانوار، ج 50، ص 236.

2. بحارالانوار، ج 50، ص 236.

3. بحارالانوار، ج 50، ص 244.

4. بحارالانوار، ج 50، ص 242.

5. همان مأخذ، ص 244.

6. بحارالانوار، ج 50، ص 245.

7. همان مأخذ، ص 239.

8. بحارالانوار، ج 50، ص 236.

9. سيرة الائمة الاثنى عشر، ص 490.

10. سيرة الائمة الاثنى عشر، ص 482.

11. سيرة الائمة الاثنى عشر، ص 253.

12. همان مأخذ، ص 309.

13. البته طول خلافت معتمد بيش از بيست سال بوده و شايد پس از گذشت مدّتى ازدوران خلافتش نزد امام آمده و اين خواسته را مطرح كرده است. همان مأخذ،ص 309.

14. سوره روم، آيه 4.

15. سوره اعراف، آيه 54.

16. سيرة الائمة الاثنى عشر، ص 257.

17. همان مأخذ، ص 264.

18. همان مأخذ، ص 267.

19. سيرة الائمة الاثنى عشر، ص 268.

20. سيرة الائمة الاثنى عشر، ص 268.

21. همان مأخذ، ص 269.

22. همان مأخذ، ص 274.

23. سيرة الائمة الاثنى عشر، ص 274.

24. سيرة الائمة الاثنى عشر، ص 271.

25. همان مأخذ، ص 294.

26. سيرة الائمة الاثنى عشر، ص 299.

27. بحارالانوار، ج 50، ص 283.

28. بحارالانوار، ج 50، ص 283.

29. بحارالانوار، ج 50، ص 283.

30. بحارالانوار، ج 50، ص 294.

31. سوره هود، آيه 116.

32. سوره هود، آيه 117.

33. حياة الامام العسكرى، ص 217.

34. حياة الإمام العسكرى، ص 242.

35. همان مأخذ، ص 246.

36. حياة الامام العسكرى، ص 231.

37. حياة الامام العسكرى، ص 192؛ به نقل از عيون التواريخ.

38. حياة الامام العسكرى، ص 195 به نقل از طبقات ابن معتز، ص 377.

39. همان مأخذ، ص 234 به نقل از مقاتل الطالبيّين.

40. حياة الامام العسكرى، ص 216 به نقل از كامل بن اثير، ج 5، ص 316 - 314.

41. حياة الامام العسكرى، ص 221 - 220 به نقل از مناقب، ج 4، ص 424.

42. حياة الامام العسكرى، ص 254، به نقل از مهج الدعوات، ص 274.

43. حياة الامام العسكرى، ص 267 به نقل از ارشاد، شيخ مفيد، ص 383.

44. حياة الامام العسكرى، ص 267 به نقل از ارشاد ص 383.

45. همان مأخذ، ص 268 به نقل از ارشاد همان مأخذ صفحه.

46. حياة الامام العسكرى، ص 263.

47. حياة الامام الحسن العسكري - باقر شريف القرشى، ص 131.

48. حياة الامام العسكرى، ص 135.

49. همان مأخذ، ص 136.

50. همان مأخذ، ص 141.

51. همان مأخذ، ص 142.

52. حياة الامام العسكرى، ص 144.

53. حياة الامام العسكرى، ص 144.

54. حياة الإمام العسكرى، ص 148.

55. همان مأخذ، ص 150.

56. حياة الامام العسكرى، ص 151.

57. حياة الامام العسكرى، ص 156.

58. همان مأخذ، ص 157.

59. حياة الامام العسكرى، ص 161.

60. همان مأخذ، ص 153.

61. حياة الامام العسكرى، ص 155.

62. حياة الامام العسكرى، ص 155.

63. حياة الامام العسكرى، ص 168.

64. حياة الامام العسكرى، ص 168.

65. سوره فتح، آيه 26.

66. سوره نساء، آيه 59.

67. سوره بقره، آيه 143.

68. سوره حجرات، آيه 13.

69. حياة الامام العسكرى، ص 372.

70. بحارالانوار، ج 75، ص 372.

71. سوره طه، آيات 125 و 126.

72. سوره مائده، آيه 3.

73. سوره شورى، آيه 23.

74. بحارالانوار، ج 75، ص 374 - 376.

75. همان مأخذ ص 378.

76. بحارالانوار، ج 75، ص 389 - 378.

77. همان مأخذ، ص 378.

78. بحارالانوار، ج 75، ص 378 - 377.

79. سوره نساء، آيه 114.

80. سوره اعراف، آيه 128.

81. حياة الامام الحسن العسكرى، ص 81 - 80.

82. اين قسمت از دعا نشانگر وضع آسفبار مردم در آن برهه وعلت فساد در ميان آنهاست.

83. مهج الدعوات - سيّد ابن طاووس، ص 63 - 67.

فهرست مطالب

[پيش گفتار 3](#_Toc482438042)

[درباره امام حسن عسکری عليه‌السلام 4](#_Toc482438043)

[ميلاد فرخنده 5](#_Toc482438044)

[صفات و كرامات امام حسن عسكرى (عليه‌السلام) 8](#_Toc482438045)

[نظاره گر عصر خود نظاره گر عصر خود 16](#_Toc482438046)

[امام عسكرى (عليه‌السلام) و تقيّه شديد 19](#_Toc482438047)

[ويژگيهاى دوران امام عسكرى (عليه‌السلام) 22](#_Toc482438048)

[شهادت جانگداز امام حسن عسكرى (عليه‌السلام) 32](#_Toc482438049)

[آخرين وصيت 36](#_Toc482438050)

[الف - گرفتن بيعت براى امام منتظر 37](#_Toc482438051)

[ب - مرجعيّت خردمندانه دينى 38](#_Toc482438052)

[سخنان تابناک، سخن آخر 48](#_Toc482438053)

[سخنان تابناک 49](#_Toc482438054)

[ما به قلّه هاى حقايق رسيده ايم 54](#_Toc482438055)

[درسهايى براى زندگى درسهايى براى زندگى 55](#_Toc482438056)

[دعا: استراتژى مبارزه 60](#_Toc482438057)

[پاورقى ها: 67](#_Toc482438058)